



۷۳۵

دیوان شش طرانا
مشرقی و معما
حیدری و قاسم
فرمان است

بازرسی شد



این کتاب به کتابخانه ...

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دیوان شش طرانا

اسم کتاب: دیوان شش طرانا
مؤلف: ...
موضوع: ...

توضیح: ۱۳۰۲
۹۸۹
۱۲۱۸۱

۸۴۵

۷۳۵

دیوان شش طرانا
مشرقی و معما
حیدری و قاسم
فرمان است

بازرسی شد



این کتاب به کتابخانه ...

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دیوان شش طرانا

اسم کتاب: دیوان شش طرانا
مؤلف: ...
موضوع: ...

توضیح: ۱۳۰۲
۹۸۹
۱۲۱۸۱



۱۳۸۱

بازدید شد

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب در بیان شش ماهه

اسم کتاب در بیان شش ماهه

مؤلف

موضوع تاریخ

۱۳۰۲

۹۸۹

۱۲۱۸۱

۱۳۸۱

از (الفقه) معنی

ذریع شاد

انگلیسی عالمی حسان و...

از و منیت پوشیده اسرار ما
سر رشته کار در دست است
جهان بودیم در مرید تو
چه خواص فکر ندارد توان
خطاست در لوله آیه ایم
چو رایحه آتشینه و فکر نم
بسر خورده بیت و پرافتخار
بهر ازلان بر سر لان با پیش تنگ
توفیق دادار برود جهان
قدم برار شکیب بودیم کنیم
مبج کسر بر کرم قسم
بر ابد و ن فدا کهنه من قبول
دوسه کمر غرض خدا فرستاد
در زمین و زمان جمله پاپت او است
به بخشد از خود خود بخشد ضو
که بهای این لبه پسران
در این پیشه کند آیه قینه ام
که کم گشته و ادر حشر نم
شد واقف از یک پر پشه
که یک پیش حاضر بر ارم چرخ
مکوثر تر نفهم بشوم دانت
دادند و بر غنچه کهنم
که نغمه من الله و هم غنچه علم
شام زبا بر ایدج یک دل
بهر کشته فرشتان در کوه

ز دانش بخت کس آگاه نیست
 خدایان دهر به بندگی
 چه خواهر با سر نوره خرد
 روانه دیده ملک کن
 در هر دو قرین نور است
 اگر خورده بی غار نیست
 هر کس به غیر یعنی صف
 بهره ذره کایدت در نظر
 و نادره به دانش برست
 پیفکن ازین فطره دما
 و ناجی از آزار خواهد است
 از آن سست که کعبت از فنا
 بهر که از دیده است رسته
 با وج ملک ذره ملایم نیست
 صاف دیده داده باشد بی
 بران دست برد این مرقا
 نضر بر رواق نه افلاک کن
 خرد هر کس به هر طور است
 بهر کار این ملک ازین
 به اندر و چه سره نضر
 از آن چشم خن بدودر نگر
 بین جامه شوق بجز در
 بدربار و چشمه و جوی
 برودید از آن چشمه صفت
 نضر بر ناست که تن کن
 در آینه صدف نقشه است
 دنیا

نوکر موشکاف و کج و جوی
 در چشم خن بین تا از سر کش
 شد اندرین جود لایق دلیل
 تر از در این جود است
 اگر مرد بهر سره کوشش بهر
 فضا و قدر ز بر فرمان است
 با رشتن لعل از محکم است
 بر او چنین پایه پایه
 همه نام او لعل بهر است
 بجز دفتر کارگاه از
 سزدن سر او لعل از سر خط
 نادره لعل از گوشه است
 پس از در جز اولاد است
 به جو جو به هر چه نفعش جو
 بین جامه موشکاف بهر ش
 ازین جود شدن کار بهر است
 کتیش بهر عطفه نفع است
 و گرنه به حیرت هم آغوش بهر
 کواکب همه در حرکان است
 ریاض طریقت و عزم است
 که خاتم به حش می آید
 من و مدح او ذره و آفتاب
 مزین بهر ش بر راز است
 و سر دست او ز دست خداست
 سر از سر و صفت است
 فردمانده کار از نفع است

نازم زدنم دم از دانه
 کسر کوره چاره تن بخت
 هر کوزه این سده شست و شست
 خوش انگه با بهشتان مهره خست
 خدا با غزاین سده
 بهر در این شست و شست
 تو غایب غصان بیرون آدم
 هر یک ز غایب کند سر آدم
 به بخش بر مردم دید نور
 منور کن از نور چراغ مرا
 عطف کن ز خواست مردم تو
 بخت دران گوشه مالک
 دران گوشه طبع آراستار کنم

حکیم چه باشد سر از همه
 رخ از چشمه آب کوثر شست
 بدو رخ فصد ر ضلالت شست
 بیای مرا آن چاره تن شست
 من رو سپاهم در این مهره
 بگو خضر لطفت سحر مبرم
 باین چاره نور بسیار دم
 کزان جرم خیزد زین آسم
 به آرایم این دفتر نور ظهور
 معطر کن از سواد مرا
 بر برار نقاشی مگر گوشه
 مگر به پند ازین بحر دولت
 روان در روان نوای کنم

ز تو شور ز سر ز جهان افکند
 کز از قادم قمر زین آیه بدست
 فرورم بهر محض انشور
 زهر مکر آواره کنم
 رلف نه او نه عرش آفرین
 ملک صفایان گرفتارم وطن
 بنای خدایت و الف و دهر
 ز آغاز آواره برداشتم
 چون کله سرین زین گوشه
 کزان او سواد سخن فطرت
 بسال بردار شهنشاهی
 بجه الله از فضل یزدان
 نه مشتاق جاسم نه محتاج مال

هیچ غمها ز دل بر کنم
 بکهار فرورم سر آرم شکست
 مانم بکستی مگر سر شست
 دماغ حرفان معطر کنم
 فخرم ملک و کون آستین
 شد دم زول رنگ هر سخن
 شد مکتب پر در این بار
 در این بوستان دانها گشتم
 بردسته دست بر سر شست
 غشیم زنده کرد از مهران محسن
 بیادش ز بخشند ازین کج
 نزارم فرار چاکس هم و ملک
 با آن آفریننده ماه و شل

نباشد بجز هر سیده دم
 رکن فضاغت بردیده ام
 جهان را بجز آهسته نشدم
 چند کوزه این راهب شکم
 بعد هر چرخان کزین
 که بالار آید برادران
 جهان و جلال و محبت کرم
 سپهر و قار و حدی درم
 در زنده شمع بر نه جلال
 در زنده راهب و کمال
 سفیرین بکمال سحر
 شمع شمع چشم بکمال
 وجودی که از وجودم جگر
 نه آید تو روی از تقدر
 زنده چه در مار و دهر پدر
 بآل سیده رماه هر
 باز کس ناید پیدان او
 سرکش آن کوی چو کاه او
 در بقع لایم ز آن سخن طوس
 که از دست روی سخن چون غریب
 پدید محسوس بکشد
 رکن کوه طهم بهر ده در
 بعدش اگر بودی آن برادر
 مجبور بیکه زیدی عت ز
 نه زنده بودی بچشم نه طوس
 بدان که زیدی در لعلش
 به زبان گزیدی در لعلش

مران تهن لایم این دست
 در بخش زلال است و بخش شکست
 هر چه بر سر کسر لایم دید
 برید و بر زخمه ملک چید
 چو بر سر قلم اروسایه
 شد مکنه سنج سخن نرم نرم
 چو بر سر قلم اروسایه
 گرفتم وزو بایه و مایه
 زین لطفش سرم شکست
 شد مکنه سنج سخن نرم نرم
 سر رشته نظم زو بایه

حریر سخن لایم خوش

الریش دادید دارید گوش
 و کز سرانیده لایم خوش
 و کز سرانیده لایم خوش
 زاعز و لایم هر آنچه
 سخن سرایم ز خود دانست
 و دیگر نیکو انداز است
 اگر خواهر اراد صد غم خبر
 که از دست روی سخن چون غریب
 سخن پدر لایم بر لایم
 نختن پدر لایم بر لایم
 قدم من از لایم هر آنک
 و زو بایم مایه خیر و شر
 سرایم سرایم و لایم در دایم
 بهرین لایم غم بایم

نه از لای نه از لای پیر دیده ام
 نه از لای نه از لای پیر دیده ام
 لب آله شیر کوم پیور
 لب آله شیر کوم پیور
 بروفت نامدم من ز صلب پدر
 بروفت نامدم من ز صلب پدر
 در همت این جهش آنچه بدتر
 در همت این جهش آنچه بدتر
 در فرج مادر به بخت دسر
 در فرج مادر به بخت دسر
 قدم از قدم پیش گذاشتم
 قدم از قدم پیش گذاشتم
 سراف برید و نام نهاد
 سراف برید و نام نهاد
 ملک مرا غده فلندم ز خوش
 ملک مرا غده فلندم ز خوش
 پسر نامزد با لادشت
 پسر نامزد با لادشت
 خداوند ملک و خداوند مال
 خداوند ملک و خداوند مال
 ز و سمش از صد فروغ بچش
 ز و سمش از صد فروغ بچش
 همه کوه صحرا از و پر سر
 همه کوه صحرا از و پر سر
 نه از ان رسته بخت نه بخت
 نه از ان رسته بخت نه بخت
 بیست

به نفع از ان کار به نفع از ان کار
 به نفع از ان کار به نفع از ان کار
 کران و شست منت نام داشت
 کران و شست منت نام داشت
 کران بار نامده دیوار را
 کران بار نامده دیوار را
 نه زانها مگر استیانی بکار
 نه زانها مگر استیانی بکار
 وزان کوهی مکنه پست رود
 وزان کوهی مکنه پست رود
 شراب نش عش کوه پرنه
 شراب نش عش کوه پرنه
 در آلوده ان کوه لای کنون
 در آلوده ان کوه لای کنون
 در باد و وحش هر صید بده
 در باد و وحش هر صید بده
 شنیدم که بر گشت اردو کرد
 شنیدم که بر گشت اردو کرد
 عطر و قلم بر سبزه ها
 عطر و قلم بر سبزه ها
 ریحش ز کف ملک مال دم
 ریحش ز کف ملک مال دم
 سواد مراد و خوش رو کار
 سواد مراد و خوش رو کار
 نداشت ملک و دیوار
 نداشت ملک و دیوار

چنین است آئین این دگر
 فلک جابه میشت برین چند
 چه دشمن دور مر از بخت
 چه بد در بخت از بخت دور
 چه شد اختر سعدت اقبال
 چه پیش از بخت ملایه که
 چه بد در بخت بیشتر برایت
 چه پیش از بخت از تو بخت دور
 چه از بخت بخت بخت زند
 چه بخت زان بخت کوفت
 چه بر کج انبساط افش
 چه بر کرک شد کله ان آشنا
 چه شد سحر عشق از کف تر
 هر آرد که زان باشد قرار
 چراغ کس کس که زخمت
 پسند از باج و به بردار بخت
 مشهور به خصم از بخت
 مکن کینه بر بخت و ملک مال
 مکن از پس با کس خیره که
 مرن دست پانزده بخت
 میفکن بام کس سنگ جور
 مکن جابر خلق و بر خویش شک
 بکش بام در هم چو زبا عوس
 وزان کج و انبار چشم پوش
 بکش از کله از ان کله پا
 نه از پس دور در کوتر

چه آئینه باب مرگشت تار
 بام ز خدات لب انجن
 بدست معان او چه ما و گرفت
 بیایان من ره برو یافتند
 به غور برین ایران شدند
 سخا بر رفت از پیش کم
 چو آن داد کس شده با دوار
 نه کرد بر صفی عدل داد
 چه دامن مضد ملوک دید
 بر افتت چون مویشین
 لقمه سمع با خصم کس بدست
 ترا کله دادم که پاس دور
 نه خن خون این کله نو تر شهید
 بیک ره که کند مد اردو پار
 بشو نفس آلود تن
 ره داد خواهر کس گرفت
 رسنه سید سیر بس یافتند
 به بدخواه دست و کربان شدند
 بر آن شمشیر کمران قدم
 نظر کرده لطف پروردگار
 بقصد خط کار باخن نهاد
 لب ظلم در جور ناپاک دید
 مذا در کف خویشین دین خویش
 با نم ترا در زمانه بهشت
 نه برف کله هر اس آورست
 لطفان نذر در روا خواست

هر سوختن را آرام و نشدم
 دم جوار آتش عشق گرم
 نشد مکن از عطفه مانده
 و باشد هر نفس در خون بزم
 بشمار همه عمر کرده بی ط
 و رحمت بر روی سلطان در
 حوت آن چنان فرخته دار
 کشیده درین صفت درین چادر
 حوت آن رفیقان شکسته مر
 فکند در مع به بند رو
 حوت آنکه زمین خاکدان است
 بنوبت زانکه بر بار تخت
 ندیدم این روزگار مرا
 نمود و خزان و شب مرا
 چه بدیدم از دیده کشیده مر
 ندیدم در آنکس جگر
 شد شعله عشقم افروخته
 زلف بستم امثال از دهنه
 چرخش لغت فرزند درون
 جدا را بچشم جلال معین
 چو از دیده آب روشنی شد
 غم او چون روزگار گذشت
 لاله

خند کس اندر حشمت و شرف
 نباید کدین بجز خواش
 ستم کشت از دهنه اگر
 فشم دم بکیران حشمت ک
 خوش بکیر بکیر و بدست
 بدست کس از حشمت کس
 اوم بخش حشمت آن قدر
 غایب این برسانه بکیر و بر
 شمر کافیه از خوش بزم
 حک جبهه بار و ش بزم
 به حشر خدای که کویر است
 آن کو هر دو ج خیر است
 بخت روان ملک جبین
 شد هم معان کین و بین
 به سوز بر مغرم افک و کار
 گزایس از حشمت خیر
 بهش بر قطعه افکند ام
 بهر قطعه صد گوهر سفید
 به قطعه ناله فدا مینماید
 در هر قطعه دست صد ملک بند
 ستم بخشین بر
 و دیگر تخته اند از بزم
 خوشش نمود این صفت کین
 رخ از جویند و فر
 عاصه

کسر کرد که نیکو فرزند
بمهر کرد و بسود داد

شیدم در دوش از فاقه گشت
بجز خورشید و صفت او گشت
مرد در میان یک که ریش
فکری بود و ایم به پیش ریش
شرکت بر نه و بر هر چه
بند شد و پیش ریش گشت
بنا نهادیم در سر
هرگاه این و او را به رسد
فت نیم از دیده که هر یک
گشتیم از سر سپه سوار گشت
هر که به چرخ قفس بچشم
دانش گشت و نه و پروا مید
فراموش شد بر بوی قدیم
شده بر هر کس که رسد
شب افکند شد در جوار کوه
به پرواز بر که من است
زمانی بر دهان لب لب بپشت
گشت در زمان نیم یک گشت
سعد و در نو و چو بر ریش
بیا رسید و فکری که نه گشت
زبان و چهره جمع آمد
چو بر دهان هر ریش آمد
فراخنده

فت نه در چهره او کلاه
کفایت و بخش بر آمد
شد او که چو دختر فریاد
سر خورد و چو خردل به دست
نخن چشمتان بابل رخ
نه او که به پارس رخ
چو کلاه در پیش می ره
سر آمدت چهرت به ندان گداز
ز به چشمتان پریشان به اند
در این حیرت آنکه حیران به اند
هر گفت که کرد کار مجسم
رودگاه تو زب کس نماید
مرد تو چو فرج قفس خراشم
دانش به دل نظر آلاستم
هر که ریش به ریش و خوش گشت
فرو شویم از دیده خفا
بر آیم از زکاتش و روزه
فرو شویم از دیده خفا
مرد این به این نقشه و سوز
نه از تو تو دم به لار قور
بر جنت خدا یا ز ما در گذر
هر که رسید رحمان او به سر
طلک کرد و فرخ تو را پیش کش
مرا مس کن و مرا در او کش
ز دانشنه این به بند بس جهان
هر که بر تو در کبر و دست
فراخنده

صدا و نوکس با هر نفس
بر سر شستن آن رود ابریت نقد
بکاف حق غلبه کین
از این پیش بگویم که این

لیلی در چشمه رود نشسته
بر آب غار تر نشسته در در
سندش ظم چو شکر شده
حق گفت تا بهر در بر برو
فنا دم سپید تر شود از دم
در آب دم تن از آن بر نروم
و لا فخر داشتیم در آب
صاف من آن در آب بار
همه شب برآید و آب ز به
رویش در چهره ام از به
بریدم با چادر از دور صبح
حق گفت الفیضیا و قبح
همه تنم بود در حق
حسرت کشم از دیده افش ز پا
منم ز کجای در ملک تر نشسته
از کجای چنین صبح میر بر نه
ساده اندازان ملک چشم نهفته
یک بر جگر بر بروم غصه
سر ز جسم برآید گرفت
ز چشم من آب آید شکر
از غار

زنگ مرغانه در غم گرفت
و من بود اگر ملک بدر بود
هر روز در ملک چو زبستم
بناز شان زار بگر بستم
نه از ملک شان بگر بستم
نه از ایشان قطعه در بستم
خوارشان از آن ملک بستم
گر فم ده خورشید چشم ز
خوشش آمد مرا آن و بار گریه
در برضی او با و صد آفرین
بر یک کمان جگر آتش
همه با وفا و همه صفا
هر که چه او چه درو
ولا و لا و لا درو مشکینه
هر که چه او چه درو
کران گشت کوشم زاده اند
هر که چه او چه درو
زاده اند کالاد خرم شدم
زادش کرد خرم بگ
همه دست غول و همه چینه
همه در از زبانه بغض دین
هر که کدر کرده ام از کوه و دشت
ندیدم رفیق کمر از غصه شدم
در غم ز غم تر آسمه چینه
بنو هم ز جور گفت در کرم

زور بایشتر نشسته با سرم
 دل خون شده در رخ جان دلم
 بسته دندان چو زنجیر دلم
 فراموش کرده هر حق جسم
 بر کان مندم هر جنبه خشنده
 بهر کشت خفته و بهر آشنده
 سبزه و شاقه مندم زوال
 کشیده فتنه یک برادر بعل
 آه نه کس بجز حس
 بنور عین نیز نه بد کس
 در ملک ایران در زنجیر خشم
 غنیمت اندر کینه خود رسم
 گزاشش آید ام گرفت نادر
 به این در دشت افتاد کاه
 همان از جوان روز و روز خشنده
 بهر در سر خنجر بکن
 بخت اگر چه بخت اندر
 ولیکن رسد روز و نه بهتر
 هر جفت نشسته بر افغانه ایم
 نه چو و نه چو زود به اندام
 زخم برادر سخن بر دلم
 افقیت بخت برادر لب بخت
 کعبه عرب نیز نشسته

ایمان

بن کام در صحرایم شده دهن
 نفس بویا در دم اندر دهن
 رسد به خنجر یک گوشه
 ز آلوده کان و آشنه زنه
 کشتن خنجر دم موهر
 همه در لب لب محبه عبور
 دست و نیم از دست گرفت
 در دیک سحر الیم اندر پیش
 خشم بر نیت کر کند واد
 کر خنجر دم و کبر نب دم بد
 پادشاه ایران بن برست
 در کار دم امین آبا راست
 به چنان خنجر واد و چانه ام
 پس افکار ره واد و پادشاه
 نشستم به هم بند جام
 کشیدم از زور کار شافام
 ز غرور ششم و خشم منمت
 بفرقه زه غمدم آید سنگت
 چو نه از دست کرک خود
 نشاید گرفتن بر زور
 در آن عرصه رخس بر سر خشم
 همان بنده شکار خود ششم
 به خنجر آن سر زبان بر کن د
 در آن نیمه شب واد و ششم
 در آن با حرا خنجر کان سدا
 سر اسیم جسته یک یک زبا

من کس بر کفتم قسم
 جهان چون و چو کرم
 سرخس نلاده بر تراب
 پست و ملت و چو خلیل
 نژاده چو او در دهر بود
 و لیکن چو سواد که در آن
 چه بعباد و در بیت احمد
 کینه از دهر نرفته اند
 چنین است آئین این که نه
 در آن خواجه بخشیدن
 بر فرزند و بر عیال و بر خویش
 و فلان پس دوم بر سر

دل درستان شد ازین بزم
 فرستاد بر دست پاسبان
 چو گوشت در فلفل بر میخ
 چو زین و اسنان شد خبر آید
 بهر

سپهر بر از بهر کینه
 نه در بار کفش اندر بر کوه
 بر آن قفسه چون چشم آید
 همان جمع تا حریفان شده
 چه کبر بگویدت این الک
 بر او در به آن نژاد
 یکا فزود و یک بر بد حسن
 سبه و از فرموده ر به
 در قلعه بخت بر انگر خوش
 چه سوار این نژاده و کوش
 خود نشید و بشد بر زن نژاد
 طلب کرد اختلاف از میان
 جهان ببلدان و بلیان فانی کرد
 شکست سر و سینه مروان
 بقای ازین شکوه وین سپاه
 جان و دم همه نژاده با بخشند
 ز کوه خورون خوش بستان شده
 در سندان این چو طبع
 در هر یک گشت در صند
 با فلک نیک و بخت حسن
 بر او و سوار این فوج غم
 بخت من ازین بهر سکال بخش
 همه پسندش آوزد کوش کرد
 زوار کین و م باره که سلاکه
 در هر یک رنج سر از پاره
 پروان از دوزخ دست برد

گفت آرد و برب چو شتر و زخم
 چو از بزم فروه آمد آن نره شتر
 شب که به بنکاه دشمن کشید
 بغیر از آن طغیانند میخ
 چنانچه رخسار زینان برفوخ
 اندر اسب اسب آن برالان
 تن لاریکانه زخم تاب گرفت
 برایشان چنان عرصه درخت
 بفرار کارگاه کمان لک فاد
 زخم نمیزد بجز زخم خورده
 فوج به برایش سرخس خورش
 زبالا در خون جانین رسیده
 بهر سو سالار فرستاده خبر
 در زنده از پیشش ننگ بم
 قفا گرفت کس و قدر ز قفسیر
 چو زنده از بهر دران یافت
 کشید از میان آن بهمن برین
 ز کف سر در به و آفرین
 در آن روز که برشته از آسمان
 زنده از چو یک نره بر لب گرفت
 در رینه بر سینه مهر لعلک
 ز آرزویان طغیان بر لک فاد
 چنان شده بر سینه زبید
 زبان بهت سر یک از کنگ خیشا
 ز همیز اول بر این رسیده
 در بر قفسه میسر پارید رو
 همان

سودان سر و دپان بست
 چو آنکه کشند ازین سلاه
 ستاد و میسر بر این سر
 چو قفسه کشند از قفسه و قفسه
 چو خردند شام و پاخته استند
 همه خلق را این زخورد و زشت
 گرفتند و آن سرور چیت
 در اسب آمده سیده کان بسته است
 نمیزد زنده را اگر داد
 برانقوم سرور از حبه نیکو بست
 سنان را در لجه آغاز کرد
 چو زده آفتاب چمن تابش
 چو بر زمین تشنه آن عزیزان
 به بشته مانند پالان بست
 کشند بر فرق طرف کلاه
 نهاد و نه بر فلک رو بر سر
 کشیدند خزان و کث و تکلام
 بکشد دست و تن آنکه استند
 زاده در نس خورده و بخت
 به چنان سخت و بقول درین
 سران جهان جمله شرمیده است
 به او در رسد و او بداد
 تشنه و بر احد الی ان کرینا
 برایشان و در حمت باز کرد
 ره شمر یک گرفتند پیش
 به منزل یک بخت نامید و آن

درین سفره هر یک یک سکه نقره و یک سکه مس
و یک سکه برنج و یک سکه آهن و یک سکه
سنگ و یک سکه چوب و یک سکه
سکه از آن سکه ها

در آنسجودن چو باد بشیر
چو قفسه در نشسته این حکایت بشیر
شبهه که فرستاد نزد امیر
کسوف وقت آن شد و بدین
خبر اگر ره بر این بردلان
ز کین از میان تیغ چون کشته
چه سده بجان این حکایت بشیر
سزای سجده و خجسته کرد
همان شب بشور کرد و بخت
کشته مغلوب و کشت و زنده
چو دیدند سالار بکرده و کوچ
چو مادر در دیر و دیر بشیر
غرق بر حینش ز غیبت میسر
و آمد زلم بوالحسن خان بزر
بر این قوم خود کج کرد از شکست
بنازد یکسر به دارالامان
رنا را از سر معجز ز کشتید
عجب کرد و شکست و این غنیمت
ز سر و شنبه بشیر کرد
و بر دینش نظر بشیر باوقف
همان روز رفته ناز و نگاه
بر این مین نهاد و زود چون میج
نه عذر

به خاک حسرت زدم بخند
 به کمال حسرت آید بخند
 شش چنان به بار زدن زود
 که دواست زنده کردن زود
 تا آخر فرستد و برده
 به در شکر و به ناله
 به جلد به جلد به رسد تمام
 به باور نیست از هر دست
 به گوشت اما زدم خشم
 تا بر دم شعله به تبغ تیز
 به یک کفگیر برود بر زور
 چه زود به مرغ مردم دوام
 صد از جبین اما چکن شده بند
 خود شربت به آب ترکمان
 گرفته بیدار نشی سالار ده
 به فغان به در زور و زور

چو این مژده را نفیوم کرده کوشش کشیده با گرانه بدوش
 دستان و سر برافکن کند و این جمع کند به کوه
 فردم ز نو باز این جمع
 چو این قصه بگویند سبک کرده کوه
 دل بر دلان در دارین قصه خوش
 افسوسه افسوسه کوهان زمین
 صبا و از آید بر د آفرین
 سبده جعبه کبر ز سر و جوان
 ابا و ب هین آتش نشان
 بنامه و با نه چون شیر چنگ
 بر آن قوم بدادگر به درنگ
 سر را بگیرند بر دوا طعن
 به بند و در سر و دست و دست
 در دوا بر دوا نام دار
 بفرستد سر و دست و جوان
 روان کرد و سر سر سر سر
 ز غوغا سر و دست و جوان
 را اطفال بر آمان شد غفر
 به گفت غمزه مشر و دست
 در آله آن یک خورشید
 چو یک کوزه غفر بخت از دنیا
 چو یک کوزه غفر بخت از دنیا

بگردش غلامان فدای کمر
 همه مسجد افغان بدوش
 به داف خود نموده آواز کرد
 به سر حبه خندان افغان کرد
 به افغان به کعبه در پیش
 کراف از روم کوزه در پیش
 کربن بخت بر کشته کان
 کرم همین لاله اسب و براق
 چو مریش خود کرم کرم
 دلبران بر بنده بر خورشید
 به دم از دین زنجیر دم
 بنامه اگر دوا بر کرم
 مرصعان بر حواش
 در دوا کرم کرم کرم
 چو لیس زرم شمع کین بر آت
 در دوا کرم کرم کرم
 چو شدم بر بزم اندوه و دس
 شمشیر بر بزم خود کرم
 سباه کرم از آب دمان
 سباه کرم از آب دمان
 چو دین آن سر و دست غفر
 از آن سر و دست غفر
 کشیده از غوغا نه پیشه و کرم
 بریده از غوغا نه پیشه و کرم

ز یکم تو خوار می گردی شدت
 ز یکم تو در طایفه دین تن زن
 ز یکم تو در قهر ملک خفت
 ز یکم تو شیرین کنی کام فق
 ز یکم اسیران را می زبند
 ز یکم تو لشکر کشی سر برنج
 بر پا تو از این طایفه طو
 بر نه هر قصه کو مشر و غفر
 برادر در زشته شتره رحمت لاله
 شبیر ب در زفا و زبند

در حق مژده ای که من از این عالم

لعل که خود را داشته مندم
 مستغنی بصرم چون شد زلم
 در دالایر به ملک می بنده ام
 بزود دست بر پرده زبردیم
 پرده

چو در قمار سرشته قمار سر میم
 چه بر بارگاه سعادان رسیده
 فرمودن فرخنده ملک طو
 بر شید چشم از خطا که دوش
 مشر و زبند زلف آینه شده
 فرید و سرخ ز رخ نیک نام
 حبس کرد خزان غنوت نشین
 به صوت شعله افر و شسته
 لغزیده فریخ فریدون طو
 به شکر چه هم می زبند زلف پیشم
 به بصر که ملک بعد اختتام
 بر دم دست شمع ز رخ کرد
 قسم بر فرودنده مهره دماه

مرا در شفا عت کنم نزد شاه

چو از کبکس خواص برده آمد
همه تن از جوشن پیاوستند
نغمه مو تا خازن آوردیم
زخم ریخت خون از چشمم

گفتن سپهر و دیار و مرغ

که ریخت چو باده ای

گرد بر سر ز جادو طبع فطرت
بارد خورشید زنده این صبح بخت

فرخ بخش آمد در بند مالیم
فرخ مریش آمد و کرب و غم

کشتن نام شد ز ناله و گنج
کشتن در حرکت آب ان

بر اینچنان جوده در آمد برادر
افتاد در کنان و قامت نه انظار

این دست بر کعبه جودش زود کرد
شد از جبار هر چه خنجر و سوار

جمع و جوی خفاش بکشتن
گشت از جبار ملک برشته سوار

با نیک سوز این عمل از قوم جبار
نغمه شفا فرار از نه زشت و سار

و اگر زیم چو سده غم ان شده

با صدمه از آه و آواز لاله شده

چون لاله

چو از کبکس خواص برده آمد
همه تن از جوشن پیاوستند

نغمه مو تا خازن آوردیم
زخم ریخت خون از چشمم

گفتن سپهر و دیار و مرغ
که ریخت چو باده ای

گرد بر سر ز جادو طبع فطرت
بارد خورشید زنده این صبح بخت

فرخ بخش آمد در بند مالیم
فرخ مریش آمد و کرب و غم

کشتن نام شد ز ناله و گنج
کشتن در حرکت آب ان

بر اینچنان جوده در آمد برادر
افتاد در کنان و قامت نه انظار

این دست بر کعبه جودش زود کرد
شد از جبار هر چه خنجر و سوار

جمع و جوی خفاش بکشتن
گشت از جبار ملک برشته سوار

با نیک سوز این عمل از قوم جبار
نغمه شفا فرار از نه زشت و سار

و اگر زیم چو سده غم ان شده

با صدمه از آه و آواز لاله شده

چون لاله

با اختیار طره و ناله و گنج

سوز و جفا که زنده بود و گنج

چو از کبکس خواص برده آمد
همه تن از جوشن پیاوستند

نغمه مو تا خازن آوردیم
زخم ریخت خون از چشمم

گفتن سپهر و دیار و مرغ
که ریخت چو باده ای

گرد بر سر ز جادو طبع فطرت
بارد خورشید زنده این صبح بخت

فرخ بخش آمد در بند مالیم
فرخ مریش آمد و کرب و غم

کشتن نام شد ز ناله و گنج
کشتن در حرکت آب ان

بر اینچنان جوده در آمد برادر
افتاد در کنان و قامت نه انظار

این دست بر کعبه جودش زود کرد
شد از جبار هر چه خنجر و سوار

جمع و جوی خفاش بکشتن
گشت از جبار ملک برشته سوار

با نیک سوز این عمل از قوم جبار
نغمه شفا فرار از نه زشت و سار

و اگر زیم چو سده غم ان شده

با صدمه از آه و آواز لاله شده

چون لاله

غنچه را دم بوی بر کرد نشر
 در آن زنده که بوی بر موش
 سب و روز او اثر بر موش
 ز جفت که کان نشر بر موش
 صاعید از خف بر در خاک
 در نشر خلاف بر نهی پاک
 کلمه کاشتر از حق صفت کمار
 ز کرد که دمه نشر بر غبار
 سیاشتر جو گوشت از لاغور
 همه فنی که بوی بر در بر
 ز چو ای از دمه نشر رفته نور
 شبنان که درو در نفور
 قناعت که استخوان بر نهی پاک
 در میر بر کوشش او بر نهی پاک
 بر شب بر نشر بر در و کاه
 روزه ز اینه در غبار
 غنچه را اگر خار بر بار موش
 عیان خم دل از خشم خوشتر
 چوب به دنبال که روان
 به گفتن که کعب نشسته او
 سرش نشسته ای چوب به پای
 بین تا او بر خیزد بر کوه
 تر به کس بر سر جنگ نیست
 فراز حیران بر ننگ نیست
 نه بر تو نشسته بینه اند
 پنجهان چو کاه نرسته اند
 در هر

چوب به کاه و در از بر نهی پاک
 در خیمه در از بر آفتاب نرسته
 تیغ چوب در از بر نهی پاک
 به نیرنج غنچه که بر نهی پاک
 بر در ترک این غنچه که بر نهی پاک
 در غنچه که بر نهی پاک
 سب و روز او اثر بر موش
 ز جفت که کان نشر بر موش
 صاعید از خف بر در خاک
 در نشر خلاف بر نهی پاک
 کلمه کاشتر از حق صفت کمار
 ز کرد که دمه نشر بر غبار
 سیاشتر جو گوشت از لاغور
 همه فنی که بوی بر در بر
 ز چو ای از دمه نشر رفته نور
 شبنان که درو در نفور
 قناعت که استخوان بر نهی پاک
 در میر بر کوشش او بر نهی پاک
 بر شب بر نشر بر در و کاه
 روزه ز اینه در غبار
 غنچه را اگر خار بر بار موش
 عیان خم دل از خشم خوشتر
 چوب به دنبال که روان
 به گفتن که کعب نشسته او
 سرش نشسته ای چوب به پای
 بین تا او بر خیزد بر کوه
 تر به کس بر سر جنگ نیست
 فراز حیران بر ننگ نیست
 نه بر تو نشسته بینه اند
 پنجهان چو کاه نرسته اند
 در هر

لا عاقبت این چنین کار شد
 اگر دستم از فقر گدازد
 باین فدا و خونم در جفت
 میان خمش و فرق ایشان
 سنانم مرغی که کمان کوه
 مرا با سر که بگردان ریش
 مرا از اینج که کرده است کور
 زاده مات اینج که بان
 مرا از تیر چو رود باده نیر
 مرا از جگر کمان و بچ شمشیر
 مرا خوار بر پاد اینج داشت و کرده
 طرا و در اندویدم خمیر
 شده که تنم غرق در رود بند

سحر خیزم که ز غم آلوده پسر
 بزرگ آفریدت خدا بزرگ
 شب جبهه آینه خنید من
 نه کله سپهر بزرگ دله
 بند شیراز چار کسیر
 بنسرد لقا به پره زلف
 مرغ آتش کرک و با کله
 صحن عدالت پادشاه فروز
 به چار و درم و خیر شب
 چراغ کله من از رخ و کشت
 رعیت به پادشاه رخ و کشت
 بزرگ زینت نابینا کسیر
 شنیدم شهر از شهر من
 سحر خیزم که ز غم آلوده پسر
 بزرگ آفریدت خدا بزرگ
 شب جبهه آینه خنید من
 نه کله سپهر بزرگ دله
 بند شیراز چار کسیر
 بنسرد لقا به پره زلف
 مرغ آتش کرک و با کله
 صحن عدالت پادشاه فروز
 به چار و درم و خیر شب
 چراغ کله من از رخ و کشت
 رعیت به پادشاه رخ و کشت
 بزرگ زینت نابینا کسیر
 شنیدم شهر از شهر من

بهر نام مستند بر دور
نه چشم کس در دور
هر حکم به حکم یزدان
در سینه کس بر آید
بدین رنج فشان خوشم و بدین
از دستم که بخواند شکوایم
در هر خط مغفولیم
در هر خط مغفولیم

بهر نام مستند بر دور
نه چشم کس در دور
هر حکم به حکم یزدان
در سینه کس بر آید
بدین رنج فشان خوشم و بدین
از دستم که بخواند شکوایم
در هر خط مغفولیم
در هر خط مغفولیم

بهر نام مستند بر دور
نه چشم کس در دور
هر حکم به حکم یزدان
در سینه کس بر آید
بدین رنج فشان خوشم و بدین
از دستم که بخواند شکوایم
در هر خط مغفولیم
در هر خط مغفولیم

بهر نام مستند بر دور
نه چشم کس در دور
هر حکم به حکم یزدان
در سینه کس بر آید
بدین رنج فشان خوشم و بدین
از دستم که بخواند شکوایم
در هر خط مغفولیم
در هر خط مغفولیم

صدای زدن زده جان شد
 به ترس و به شرم زگر دار خوشتر
 بغیر صفا دست از او داشتند
 یکو شبستان مرغ نشاند
 به هر در سر فلک ره کرد جیت
 خنک انداخته فایده گوشت
 مرغ تشنه چونند با آب است

رفتم به کار و برگزین
 بغیر سر از خود با نشین

در دامن بوی خوشکار و نیت
 با خضر خورشید رخ خوشتر
 به جز جنتش بر او داشتند
 یکو شبستان مرغ نشاند
 زاده در چشمه رخ داشتند
 نقشه کرد بر خطه بر داشتند
 در آیه رساند ترا صد زبان

در فلک از شمشیر ناله کات
 در فلک از حیدر نیت
 در همه سو تو مرا سر زبان
 نفعی نهر بچه نوح آورد
 لا

بر درت از خود قافله است
 آنچه بغیر کرد از این پیشتر
 را که زان دم فم حلا است
 آه و آه در خفا گفتم
 عاف و از گدازم بر زخم
 بر شمشیر این گدازم در خوشتر
 در ششم محو است از گداز گین

بر سرت شمع به نام جیت
 سده بر به خطه در زخم
 جگر تو به هر در رخ گفتم
 شمشیر تو نشسته ایوان گفتم
 سینه من شکافتم ز تیغ
 زنت زخم برین شمشیر

خون تو شمشیر زخم خیز است
 ای سبزه از کجاست در
 بر سر من تیغ سده است
 تیغ کشم هم شکاف گفتم
 ناچکنند به سر تو گدازم
 خیزات از گدازم عظم خوشتر
 ناله او از شرم کجاست در این
 لم شو اندوه من رخشان
 دست در زدن زگر دار خوشتر
 نه به بن ناخن به گفتم
 سید شرم از گدازم برین گفتم
 خبر از زواله چه غمزه پیغ
 ناله و عطر در شمشیر

کوشش زنده گم و چه جیت
 چهره شوم آنکه ازین مفتاح
 بر صفت خود جوشه آورم
 محسوس کنم شورش تراشخ نیز
 در کسب اندر سه جو خجسته
 غم بیکان سحران آورم
 شیخ اسد بر اسد آورم فرد
 سینه و اسیر سار نسیم
 سخت کنم بند ترا زوت ملو
 زهر و هم شیخ خود از غفرت
 قدرت اگر طاعت نشینم
 بدر شرا همه ناز کنم
 دوازده خجسته نیک و افکنم

کوشش از ناله او آسمان
 باز کنم باره که از سنگین
 بیک شورش از جیح بر نیز آورم
 ناله جو منور سینه
 کم کند از دانه نیر و کجک
 از پدفع خفقان آورم
 تار و از چشم تو صد زنده را
 دست کنم دست برادر نسیم
 ست کنم قوت از زوت ملو
 بر شکم زهر و فی شیخ شربت
 لعل خور و زهر و کیشخ
 در سن خود کرم ببار کنم
 غنچه در کسب ده افکنم

حور

حور را بر جوش افکنم
 با تغییر بدوت افکنم

لایق ازین کرد شورش کردن
 هر که بخفا و به شورش زیت
 غنچه او و الهه جان
 او از سر خود اسیر کرد
 در خود و لقه از جوان او
 از شکست کس و جادویت
 پیشه کافه ازین تو زیت
 او جوش آینه او شند کات
 چشم فغان شب ملو
 خضر دم کشت برادر
 ناله او و چه بنو بر

و او ازین و ابره و از لوت
 هر که گر بران شد از نو شربت
 غنچه او آفت ابلان
 است بخون همه مردم ابر
 سرکش از خط فساد او
 هیچ کس او نشد بر دست
 ریخت فغان مرا دم مین
 او جوش آب مشرب و شربت
 دست قدر بسته دستور
 فرق میان مرا و پوسر
 خاک در شرافت آه بر

و شرف خواب امر دردم
 الحق اولیای متر فانت
 چشمش از غمزه رنگ شکرش
 سبب بچین او گرفته غبار
 کرده از سینه تخت عجب
 ده جو گوهر شکر سباب
 بخت چو بخت مهر فرشت
 کرده در کعبه ام دستر قار
 نواف نشین بنام زینت
 به افتاد و نیت غم نسیم
 کعبه ملک و در خوانه زیاده
 کفتم از حب و فیه نسیم
 اصغر نواز کجا و نامت چیست
 در قریب لب و زور آور
 الحق اولیای متر فانت
 عشر از حشده حقه زلف
 سینه بر کرد و کف شفته ز
 کوهر او بخت نمودر کس
 ده جو گوهر شکر سباب
 و طراوت جویا سمن مهر
 در کف ام شست با صد فر
 بافت از دروناق مرغ زبور
 کعبه از سه گرفت و زلف غر
 نعت صفت انفس من کافر
 کفتم از ملک خورشید زور
 نیش از کلام نیک اختر
 در کاین

در کاین صفت کفر شفا
 گفت نامم بود سگداریان
 مردم باشد از قبیله زند
 مرغ تار و طحانکه مگر
 جستم از تخت عربستان بدر
 لادم از زلف او جویا سمن مهر
 خواستم تا بنام زینت
 فکرم از چشمت من آن غبار
 بر سر و لب کرک و کعبه
 لب به رنگ و دو به رنگت
 کعبه از سه گرفت و زلف غر
 بوند حواء سنده ارفقه دور
 در خیال انبیا این فراق
 و کاین صفت کفر شفا
 گفت نامم بود سگداریان
 مردم باشد از قبیله زند
 مرغ تار و طحانکه مگر
 جستم از تخت عربستان بدر
 لادم از زلف او جویا سمن مهر
 خواستم تا بنام زینت
 فکرم از چشمت من آن غبار
 بر سر و لب کرک و کعبه
 لب به رنگ و دو به رنگت
 کعبه از سه گرفت و زلف غر
 بوند حواء سنده ارفقه دور
 در خیال انبیا این فراق

چون گشتم خیز آسمان گذاشت
و دیده روشن گشتم رو بدارت
عده را ز راه سرگی بشکر
که بپند طراز رفتار
با نثار احمد بار و بار سبک
آنکه خواهد بجان سبکبارت
که گشتم غم غمیده ز سر
گشت از دوزخ بار و بار رفتار
مکمل با نثار و بار باز آید
که بپند شکر و کربار
فته با نثار و بار و نیت
در بوی در چشم سهارت
ای که از بهر فقر حبس و م
مهر و مهر و مهر و مهر
ارباب و مصلحت و مصلحت
شده و بپند تا ز رفتار
منش از دوزخ بار و آذر
هر خواهد به حشر آفات
تا بگوشت و بگوشت سپهر
که مبادا چهاره با نوارت
از کفر و ناله با و ا
آنکه چشم سپاه و نوارت
سه کوشت با و در هر رخ
آنکه خواهد در سر نوارت
چه زبان بر بجا نوارت
در بوی نام و مصلحت و مصلحت
مصلحت



چون گشتم خیز آسمان گذاشت
و دیده روشن گشتم رو بدارت
عده را ز راه سرگی بشکر
که بپند طراز رفتار
با نثار احمد بار و بار سبک
آنکه خواهد بجان سبکبارت
که گشتم غم غمیده ز سر
گشت از دوزخ بار و بار رفتار
مکمل با نثار و بار باز آید
که بپند شکر و کربار
فته با نثار و بار و نیت
در بوی در چشم سهارت
ای که از بهر فقر حبس و م
مهر و مهر و مهر و مهر
ارباب و مصلحت و مصلحت
شده و بپند تا ز رفتار
منش از دوزخ بار و آذر
هر خواهد به حشر آفات
تا بگوشت و بگوشت سپهر
که مبادا چهاره با نوارت
از کفر و ناله با و ا
آنکه چشم سپاه و نوارت
سه کوشت با و در هر رخ
آنکه خواهد در سر نوارت
چه زبان بر بجا نوارت
در بوی نام و مصلحت و مصلحت
مصلحت

از نثار و نثار و نثار و نثار
رحم و مهر و مهر و مهر
در سایه نوشته و نثار و نثار
که بپند طراز رفتار
شتر و شتر و شتر و شتر
وز و ز و ز و ز و ز و ز
کوشت و شتر و شتر و شتر
زیر و زیر و زیر و زیر
تم شتر و شتر و شتر و شتر
کا و کا و کا و کا و کا و کا
خادم و خادم و خادم و خادم
از نثار و نثار و نثار و نثار
در کرم و کرم و کرم و کرم
از نثار و نثار و نثار و نثار
مهر و مهر و مهر و مهر
خشتر و خشتر و خشتر و خشتر
آنکه خواهد در سر نوارت
چه زبان بر بجا نوارت
در بوی نام و مصلحت و مصلحت
مصلحت

در سر اندیش چو شبنم بر آید
 به خورده سپید چو شبنم بر آید
 ناله خورده فریب کمر شرم ناید
 بر خنجر کج عافیت را کراست
 آنجا که باده اله از نزل لبت است
 بهوم به دور در لکاش بدست
 ناکه بهر خنجر درون آمد از دم
 آنجا که هر مجروح از آتش غرض
 اند چون آفتاب نو کشف حجه ام
 بر خاست در کوه شرف کف از غم
 از پاها نرفته زنده ای که باز
 در رخ سحر در هر به کام دل
 آنکه بهینه و نیره خلاق ذوق الفتن
 از نفس او صفای منقلب محض است

به خورده سپید چو شبنم بر آید
 ز بهر نفس در شبنم او دور بر آید
 لیکن رنگه از سید به شبنم است
 آنجا که باده اله از نزل لبت است
 آنکه گاه رفته گراست در وقت
 آنکه زور و لید حقیقت بر آید
 آنکه محض وجه و راز عالم است
 چرخ چرخ چرخ چرخ چرخ
 بهشت بهشت بهشت بهشت
 آرا و فرور در کتب بهشت
 دست جلا در شرف و باده و شفا
 آنکه بهینه خواسته زوق ذوق الفتن
 در لطف او ذوق بی حکمت است

در بهشت شمس در شمس شمس
 در کسبه بهشت در کسبه بهشت
 کشف بهشت کشف بهشت
 آنکه آنجا که باده اله از نزل لبت است
 از کوه در کوه شمس بهشت
 فرورنده از دم بهشت بهشت
 شمس بهشت بهشت بهشت
 در خنده سحر و شمس بهشت
 در کوه بهشت کوه بهشت
 دیدم بهشت کوه بهشت
 بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهشت بهشت بهشت بهشت

در کسبه بهشت در کسبه بهشت
 کشف بهشت کشف بهشت
 آنکه آنجا که باده اله از نزل لبت است
 از کوه در کوه شمس بهشت
 فرورنده از دم بهشت بهشت
 شمس بهشت بهشت بهشت
 در خنده سحر و شمس بهشت
 در کوه بهشت کوه بهشت
 دیدم بهشت کوه بهشت
 بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهشت بهشت بهشت بهشت
 بهشت بهشت بهشت بهشت

انکه خبر بد این برادرش از غم
از فقر شرف داشت بد را
از شهادت ملک سیر گشت غول
بغلامش شرف شد و غلام را
کرد و جوشش بر عشت ایام کجا
بپوشید و شرف فاطمه را
انکه از شستن چوب تبر کند
منشعل از این جسم رک شمر را
بواجبه گشت زلف کشیدن در ده
که در دروسه و دیگر راه رخ رضا را

لطیف و گزشت به شرف شرف

که کشید بر حرم و مین جود

مدرح صبح من از نوبت به در گشت
صحنه زلف ملک سیر از غم گشت
کار و از غم از غم و صفت به گشت
بر منی قافیه سیر گشت گشت
از شستن با نوبت از غم از غم گشت
بغلامش شرف شد و غلام را
دایه به به به به به به به به به
بپوشید و شرف فاطمه را
انکه از شستن چوب تبر کند
منشعل از این جسم رک شمر را
بواجبه گشت زلف کشیدن در ده
که در دروسه و دیگر راه رخ رضا را

کشیده سیر به زلف شوق بند فر
کشت و در گشت به چشم خود را
بپوشید و شرف فاطمه را
منشعل از این جسم رک شمر را
بواجبه گشت زلف کشیدن در ده
که در دروسه و دیگر راه رخ رضا را
انکه از شستن چوب تبر کند
منشعل از این جسم رک شمر را
بواجبه گشت زلف کشیدن در ده
که در دروسه و دیگر راه رخ رضا را

اسرار که در این جهان بود که در
 صف قاتل را از این شهر نبرد
 محبت و زانی رقیب غمناک
 ملک بهر تهنیت از در غمناک
 الله در این جهان بهر غمناک
 رخ قریب تر بار باره رکن غمناک
 در حبس تر بار الهی بهر غمناک
 بیوه که در این دهر غمناک
 بارگاه بهر غمناک
 در شب که در این دهر غمناک
 نهفته در این دهر غمناک
 طبعش را از این دهر غمناک
 چنانکه در این دهر غمناک
 بهر غمناک

سبب و انقضای در این دهر غمناک
 ز بیم او بهر غمناک
 کشته که در این دهر غمناک
 بجز در این دهر غمناک
 کجی نه بهر غمناک
 بنده ملت و اسلام غمناک
 زهی غمناک
 بار که در این دهر غمناک
 فضا در این دهر غمناک
 بر آگاه از این دهر غمناک
 بر در این دهر غمناک
 ز بیم آن شکر از این دهر غمناک
 نوزخون جان از این دهر غمناک

بهر غمناک

مدح شایسته اثر صف
 در خدمت زهرخت آفتابان
 آفتابی محمد علی خان لنگه دار
 اعظم قدرت قدرت طلب
 سبب از شب به شب
 بخیر شد هر که خواند دعا
 در دنیا که به ما بر سر روزگار
 بسزای ده اوار و بر داشت
 کرد هر که در غیب ما اندر اند
 نه خوف از جهنم ز فانی هست
 کس که اگر مودش جبر بود
 الهی الهی شایسته

بعد از آن

بعد از آن دیگر از بنر و قلم سپید
 بنر سبب بخش بر یکی زین
 بجایش از کرد آفتاب کرد آب
 فلک بر سر اسرای الهی از کف
 ز بامک های زلف و اهدا کف
 صدای کوشش لک بکند و فک
 بخت از سر دست بر سر کز دل
 بسبب بهار و فخر راه یافت
 مقام بخش بود از هر شتری از جان
 محدود جایی که جا تراکم ز صفت
 خدا الهی الهی کف کف
 من آن کس که بر سر ام که از دست
 زبند که نو باشد ز فخر و صد کف

بعد از آن

در روز نهم خوشتر از پنج غده
 هر روز دسته دسته از غده نهم
 اگر کرم نیم به زردی بر سر او
 صد گونه رنگ و بوی خوب بویازد
 شبنم غده شش را به این رنگ گذار
 یک با دگر ز عدل از شیر و از دغ
 اگر نوزده روزه در حکم الفصال
 از نیک گذار غده نقره رنگ کند
 رستم زین خاک شود آب اضطرار
 و نیز یک لقا از کیمیا غزال اسرار
 بهر جنب خیمه و درگاه به او
 روز نیکه حکم بر سر دایست نهم
 فرخنده سر و دلا ملک بر دلا
 نقد و زر کار و عمر رسد نهم
 این بنده ملک باک دست بده بخت
 اول با نقره یکی از شر عدل خنجر
 و انفاق حکم کرم نوب طایر و بجر
 تا فرج به بخت نوبیدالم بیدار
 غده از مشر و سحر و نافع نهم غم
 در بار بار روز و ششم از غده نهم
 از آب

از نوب آتشین و مشر از باد و دم
 اگر کیمیا نیم زنجشک از نوب نهم
 در نعت بنده نو کوه کیمیا شش
 با عصبه بر غدار بنده اسرار نهم
 در نوب کیمیا شش در نوب کیمیا
 در سرج آفتاب در اول مکاف نهم
 اگر نوب صحت نوبید با نوب طایر
 در نوب کیمیا دست سر بر سر نهم
 با هر چه این سر به به به به به به
 شرف خزان و نوبت جفا نهم
 با بخت دیگر نوب نوبه نوبه نهم
 با بخت و روز از پس مرگ نهم
 شاید هر روزه کرم رحمت چاره
 با در غده حضرت صاحب نهم
 اگر در حصول مطلب فرشته بود
 در شخص فرج باک و نوب نهم
 بخت نهم زین نوبه نوبه نهم
 دست مراد بنده و بر کار نهم
 تا کار و از نوب البحر کا شفره
 بهر عدل حکم بر نوب کار نهم
 ناز کار نوب نوبه نوبه نهم
 سر رشته مرا کف سار نهم
 با نوب جفا خوشم در کشم بار نهم
 فرخیم یک سبزه نهم
 بخشد و دهم نوب نوبه نهم
 با آنچه با ده در بوی صیوان نهم

انصاف نیست ساق و سینه بدو
رنگونه جامه در دست خواجه
ختم تو لاله زار بجزیر با بند
یار تو سلامه ام از غوانده
در نصیبه و مع
نامم از بهار دور از سر و کار
ناله بهین آب بکشت نرنگ

زنده خوانده سر زنجیرم
 زمین شد در باس از کجک
 خورشید شد از جبهه باز
 ز کوه کاهه به دفعه ک
 شد رنگ او خورشید شرف
 به از خیرت درین پندار
 عطر دلو به سین کرده پندار
 ره دیگر از راه درخت
 نهفته خورشید به سر آمد

شد از بازدار کردن شهرت کرم
 زلف داده روانه و نیاز در جسم
 ز صبر چیده قطار بخت
 نهاله در رواق سعد سلم
 زمانه جلدش از کوفت از نو
 زمین شد چمن بهشت خلد خرم
 به روز روز شد چمن به روز
 نجسین صبح کف خیزه مقدم
 فلک شد نردا غم زانو
 سپهر مجد مقبول سجا
 بهمن شهرت امیر کر نشین
 از خرم نام زمانه
 ز ندر از ندر ابرو نادر
 ز دستش درت بر سر عدنان
 بدو ختم است عدل و داد انصاف
 ز انکشت سبزه نام زمانه
 ز رفو ملک او شده صفایان
 چه غم که از غم به جو غام
 به چمن زده فخر سر خرم
 چه در غم به جو غام

بر در سجده چون بخت خداوند
بوقت پیک اختر بار و خرم
زخم زین بر فراز کوه سران
را تا پایم در این دارم
کشم خورده و کاهی که باشد
با نهم ادب ملک قسم
شست هر که خوش زش درگاه
خداوندی که بر صفت مفرم
جهت نداری که از وی نه برید
و بعد اوم و ایک و عالم
علی عالی است که بخشش
در بد و بد و افکازم
بکشت آنچه آید ادب باغ
ز حیرت آنچه را اید اوستم
بر صفت جلالش عقل فارغ
بحریف کاش جریح اکیم
ز دانش کت اگر خبر خداوند
بنارم دم زنده الله اعلم
الانام بالاربعین و شقی
الانام بالاربعین و شقی
نجات عت و غیره
لکه خست و غیره

چون بخت الله در هر چه بود
چون بخت الله در هر چه بود
خوش تر از هر چه که در دنیا
خوش تر از هر چه که در دنیا
بازم

بنارم نصرت الله در آخرت
بنارم نصرت الله در آخرت
ترا بخواهم در دوشم دیده در شتر
در این جهان و در آن جهان
هر که در بهشت شود در این جهان
در این جهان و در آن جهان
ز دست تو بودم و منتر اینم
در این جهان و در آن جهان
ز دوری که و بنده بندید هر دو
در این جهان و در آن جهان
مقیم که غنیمت ده و لا صدمه
در این جهان و در آن جهان
بر مظهر بخواه نشستم در ستر
در این جهان و در آن جهان
بلا خیر کس و نه در کس
در این جهان و در آن جهان
میکن عشق است و در قفا و قفا
در این جهان و در آن جهان
صبح از نوید این صبح است
در این جهان و در آن جهان
محدثه شد و از نوید این صبح
در این جهان و در آن جهان
خداوند را که از اینم در کس
در این جهان و در آن جهان
جهان را در شفا و در کس
در این جهان و در آن جهان

بر که بگویم طاعت ناپسند
بر که بگویم طاعت ناپسند
هر روز بر خانه یک همه کینه زن
هر روز بر خانه یک همه کینه زن
بر جاده راه کن جو خفته زن
بر جاده راه کن جو خفته زن
عمر که کند به چنین معبودی وطن
عمر که کند به چنین معبودی وطن
مهر که گفت ز معنای بی خود
مهر که گفت ز معنای بی خود
بندم همه فخر و شرف گفت
بندم همه فخر و شرف گفت
بار که کنی بخود هر از خور و نه زن
بار که کنی بخود هر از خور و نه زن
علا که کسی نه بخود و به ما بدوز
علا که کسی نه بخود و به ما بدوز
علا که قدر خیر و کینه به چاک
علا که قدر خیر و کینه به چاک
کفم که اگر کنی هر از خور پسند
کفم که اگر کنی هر از خور پسند
من و کینه از خور از همه کانه
من و کینه از خور از همه کانه
مانک از روز از اولی پاندم
مانک از روز از اولی پاندم
مار ایچم به همه و چنان گفت
مار ایچم به همه و چنان گفت
از کله

از کوشش زان به چیم است مرا
از کوشش زان به چیم است مرا
از یک زنجیر طعنه زنجیر بود
از یک زنجیر طعنه زنجیر بود
از یک پیر طعنه زنجیر بود
از یک پیر طعنه زنجیر بود
در چشم نه نه نه نه نه
در چشم نه نه نه نه نه
در دین و ملک و دین و ملک
در دین و ملک و دین و ملک

از تو ملک بزد افام
از تو ملک بزد افام
از امیر و کینه در همه کاه
از امیر و کینه در همه کاه
اجه بر نه نه به چیم
اجه بر نه نه به چیم
به کیشتر و چیم به چیم
به کیشتر و چیم به چیم
پار زنجیر در صورت چار کینه
پار زنجیر در صورت چار کینه
نبرد که در نه چیم به چیم
نبرد که در نه چیم به چیم
سوز و آتش مغر خور بر بارک
سوز و آتش مغر خور بر بارک
از یک سجده خاک در تو
از یک سجده خاک در تو

ملا بهانه سر که خط و خبر بر کرد
خود و بر از جوی که اندک است شکر کرد
بنام شهور در لوح حکام غار
بر نواز کوه و در یک ناله کرد
خود و حسن کند کرد و با هم در کسر
خدا و او در است و از این به او کرد
خوشم بود و در به ناله کند کرد
ز شام غزلت بر جوی به فرخ کرد
ز غزلت سر کند کرده و فرخ کرد
چرا شمع بر کرد و از فرخ کرد
در از و یک خبر و به از شکر کرد
نشسته در آب در از شکر کرد
همه به مردم استین بر کرد

بیار است و در او عکس و در غزلت
میکنای از این به ناله غزلت
از سبب به ناله باید و لب بر لب
در ناله غزلت ز ناله غزلت
خبر و سجاد به ناله غزلت
در ناله غزلت و ناله غزلت
و به ناله غزلت ز ناله غزلت
چرا به ناله غزلت ز ناله غزلت
خواسته آید به ناله غزلت
بنام

بنام کند کند و به ناله غزلت
کر کند و به ناله غزلت
دست به ناله غزلت
ملا بهانه سر که خط و خبر بر کرد
خود و بر از جوی که اندک است شکر کرد
بنام شهور در لوح حکام غار
بر نواز کوه و در یک ناله کرد
خود و حسن کند کرد و با هم در کسر
خدا و او در است و از این به او کرد
خوشم بود و در به ناله کند کرد
ز شام غزلت بر جوی به فرخ کرد
ز غزلت سر کند کرده و فرخ کرد
چرا شمع بر کرد و از فرخ کرد
در از و یک خبر و به از شکر کرد
نشسته در آب در از شکر کرد
همه به مردم استین بر کرد

چرا شمع بر کرد و از فرخ کرد
در از و یک خبر و به از شکر کرد
نشسته در آب در از شکر کرد
همه به مردم استین بر کرد
بیار است و در او عکس و در غزلت
میکنای از این به ناله غزلت
از سبب به ناله باید و لب بر لب
در ناله غزلت ز ناله غزلت
خبر و سجاد به ناله غزلت
در ناله غزلت و ناله غزلت
و به ناله غزلت ز ناله غزلت
چرا به ناله غزلت ز ناله غزلت
خواسته آید به ناله غزلت
بنام

بزار است و در او عکس و در غزلت
میکنای از این به ناله غزلت
از سبب به ناله باید و لب بر لب
در ناله غزلت ز ناله غزلت
خبر و سجاد به ناله غزلت
در ناله غزلت و ناله غزلت
و به ناله غزلت ز ناله غزلت
چرا به ناله غزلت ز ناله غزلت
خواسته آید به ناله غزلت
بنام

خاک کسیرم بر دغا جدم بر سر
 جام صبرم نه بر این ایدم در کمر
 خور و نخر از جفا هم بر تو به است
 برو ز غافل تو بر ما شکر
 خنجر از غافل تو به است
 جگر از غافل تو به است
 بر کجا نام تو انجا همه در است
 بر کجا جفا تو انجا همه در است
 به کمر تو کمر نه در دستم
 منجه غافل تو کسر است
 امشب از دیده و صد سیرت کز کجا
 و از بر حالت آنرا فقه دارم
 ماندیم از قدرت که غافلیم
 در عیان زخم در دستم بداف
 خنجر از غافل تو به است
 منجه غافل تو به است
 به بر دار از کجا بر آرم غافل
 باز خنجر به چشمه جگر
 کوشش تو کشتن کشتن
 کوشش تو کشتن کشتن

خبر از کشته اندازد او غمت
 در
 سنگ جگر بر دغا جفا

تو میبند از هر محقه فرار دار
 هر با محقه زلفت بر کار دار
 کشتن

کشتن بر سر دغا جفا
 الله الله چو بین و چو بار دار
 باک سازم زنده خنجره شکر
 ناله هر روز با ناله کز دار
 از غافل تو زخم بر سر است
 شمشیر از غافل تو کشتن
 روز از خنجر از غافل تو کشتن
 با خنجر خنجر و سر کشتن

به کمر تو زنده شکر تو کشتن
 در
 کشته بر سر زخم زنده شکر

بر سر آفتاب خنجره کشتن
 در نفس زنده آفتاب کشتن
 شد وقت آنکه از غافل تو کشتن
 از سر زنده آفتاب کشتن
 شد وقت آنکه از غافل تو کشتن
 از سر زنده آفتاب کشتن
 زخم خنجر زنده آفتاب کشتن
 از سر زنده آفتاب کشتن
 به جگر کشتن زنده آفتاب کشتن
 از سر زنده آفتاب کشتن
 فارغ زنده آفتاب کشتن
 از سر زنده آفتاب کشتن
 در شاه زنده آفتاب کشتن
 از سر زنده آفتاب کشتن

کشیدیم رو را با گردن
 بریدیم ره را که نشسته از در
 بهر جای پا سر بوییم و خادیم
 بروی تو نمودم درو و معبد
 قد داشتی از رخ و طبعه
 قد داشتی از دست و غنچه
 به چشمتش ز بر ما تو بدیده
 به چشمتش ز بر ما تو بدیده
 بعد از کفتم با تو هر روز
 بعد از کفتم با تو هر روز
 در غایتی که پیر جا کرد
 در غایتی که پیر جا کرد
 ز هر کفتم سر ز رخسار تو
 ز هر کفتم سر ز رخسار تو
 قسم بر فرازنده چرخ غنچه
 قسم بر فرازنده چرخ غنچه
 نه در کسب و جهیم بخیر و بدست
 نه در کسب و جهیم بخیر و بدست
 بیاد اشرفیت و دم صدقه
 بیاد اشرفیت و دم صدقه
 سنایم تا قوت ز زار سنم
 سنایم تا قوت ز زار سنم
 بوی سوزت بهر طر کوبم
 بوی سوزت بهر طر کوبم
 شک کف خاتم سکه ای که
 شک کف خاتم سکه ای که
 غنچه شکر خورشید غنچه
 غنچه شکر خورشید غنچه

غنچه سیم ایم به جگر خیزد
 غنچه سیم ایم به جگر خیزد
 خیر از کرد هر پیران ز خود
 خیر از کرد هر پیران ز خود
 براف راو بندم از شکر تو
 براف راو بندم از شکر تو
 در محض ماند ز لک سکر
 در محض ماند ز لک سکر
 به بندم در و تو سن چرخ غنچه
 به بندم در و تو سن چرخ غنچه
 در بخت این ز کرد هر مکر
 در بخت این ز کرد هر مکر
 در فرجه سبب شد بر شکر تو
 در فرجه سبب شد بر شکر تو
 در روز زهر فرو داد تو
 در روز زهر فرو داد تو
 در زو آتش بر دلم آتش تو
 در زو آتش بر دلم آتش تو
 در روز و نباشد ترا مکر تو
 در روز و نباشد ترا مکر تو
 شد از قول من ز کجای غزل
 شد از قول من ز کجای غزل
 فلک بر من رسد کرد مکر تو
 فلک بر من رسد کرد مکر تو
 در ملامت و جنت شد و صدقه
 در ملامت و جنت شد و صدقه
 نیکم شعر ترا بر شکر تو
 نیکم شعر ترا بر شکر تو

ساق از جامه بر جانم گستر زنده
 موی بکشت و کین سسخت
 از عراق امشب دوازده گز گز
 وقت آن شد و استند سر گز
 باز شد از قلم بر هر دیار
 مطرب یک زخمه بر چنگ رفت
 این سخن چنانچه گوید در لاله شکست
 روز بانو کینک افکند شکست
 مسند بر زین کانی بر چپ شد
 جانق از خانه نرسد آواره شد
 جگر آفتاب بر سر شد چه شد
 بر هر جریده و بر افکار غیش
 که گریختند آنرا دیوانه با
 پخته پندار بردارم ز چپه
 لب فرو بند از لولایا گز
 سوت کوبانرا بر زم آواز گز
 در کینت بر از غنچه گز
 تا به انداز پس من پادگار
 بر سر منور بازم سنگ زنی
 آنچو کوسه کوز را شادم بهایت
 پارکنت اگر کینک افکند شکست
 و فر زنی پیچیده شد
 خانق لاکر از این خم بار شد
 لب فرو بست از مقامات چرخ
 شد فرو و خانه و ستار غیش
 از خرد و روز و خجسته بکانه با
 که گریختند

که گریختند آنرا دیوانه با
 از عراق کینت و غم برد شد
 باز شد اندر سر و سوار خور
 کوب شد آنرا بر با شر جانق
 کوب شد آنرا چو پند پادگار
 چرخ شد آنرا به شکست پند
 چرخ شد آنرا بر از پادگار
 لب فرو بست بر سر سنجاک
 هر یک میر عارف و فار شد
 مطرب از شناسا زدن بر باز کو
 که گریخت آنشغال بر خور شد
 رخ شد از جان فقر شد جا
 و بر بر انقوم و بر آفتاب باد
 فرق خود سحر بفرق فرق
 جگر معراج رود کور شد
 سحر شد بر دسمه و دواز
 قصد قباب نحران نقد
 که خبر داد از ازل کاه از لاله
 آنکه با کرد زهر هر کرد رستینه
 از پس و بیشتر از سر دیود
 در زمانه و بیشتر بخت
 آسیر از قصاب پاد سر شد
 تا نپذیرد بر لب و آرد و
 اند از جنت سبق بر در زوشت
 آنرا با افتاد اندر کر جا
 خاک غم برفوف آنرا با کباب

ملا نجات عالی خفته بود
 این ستم را نیت اله گفته بود
 که پس غم نخفت و بر رویه
 روزگار آینه بر آینه بود
 ناصر الدین شاه تخت آلاش
 ولایت عیش و طرب بر پا شد
 بر فرزند شمع بر دم خواص عام
 بستر از چهره رنگ ظلام
 نخل غم را بر کف از پنج و نهم
 خرم شد از دفر غمنا سفر
 باز گویا زنده و زبانه شد
 باز لال چهره ملا سازیم بدر
 آسمان بر بسند به پیش رویه
 آنچه باید سپید از غمش رویه
 خرقه تیره بر سر از تره شد
 نشسته بر عرش مستور سه
 باز گویا زنده و زبانه شد
 آواز نغمه بر دهانت او
 شد که از شریعت و ملک هم
 نام تسمیه از کف کشت کم
 زکرم صفا اولاد شد زیاده
 اختر بنفشه سرج رقی شد
 رید که هر سنج بر مرید و بر مراد
 شش کینه و عدت او ملا بسند
 کشف برادر شکر تحقیق شد
 از نفیر شریک حسرت شد غم
 برین چرخ

بر شکر سنگ قناعت باز بست
 از غم موابک باز بست
 نصرت آبا و شریک آفرین
 باران از ده تیر بست
 کمال و دیار شو و بنا پرست
 خجسته مردم کشید بست
 کمال و دیار شو و بنا پرست
 نگر او بر حرام و بر حلال
 اولیای رفته کرب و رحمت
 سنگ حسرت بر سر جمهور بست
 باز گویا زنده و زبانه شد
 از تره آینه بر آینه بست
 کینه از خوابه لا بهرام کو
 ناله نکت نشانی اعلام کو
 بعد سراسر آن سیه رویه
 فانی شد و بر شیشه بست
 از همه ابد تر آن سیه رویه
 کشت بر از شرفیه بر کف بست
 از ده تیر آن سیه رویه
 رید آخر بر بسند سیه رویه
 مرطوب یک نکته از سردار کو
 ما کیم بر کرد شکر از غم
 کو کجاست آن تره پوش نهاده
 روزی سحر زین جوش نهاده

عوتیز هر یک از کشتی شد
 مهر ب از فاش بر شیر اسف
 چهره آن کس که سبقت نظر کند
 با دخت جوش از پایش
 کز عیش شیرین غم واد
 کشته خود کند آینه زور
 مطهر از سیر خاله رود زن
 کو بر آرد سر خاک وین
 کو بر آرد سر خاک ویرین
 از غور شرع فاش شد ایل
 شش خوار ملک بعد او شد
 که چهره آنرا با طراوت کشتی
 روزگار شرمناظر در بوی
 شمع زار باز بر سر کشتی
 آن کس که بار و جود و زن
 اند از دور و آتش بر سر کشتی
 بد کرد و سر و میان و زشتی
 تیره و رفته و غم پر و بار
 کند م از کشته م بر وید و جود
 پا بر عجز بر سر زشتی
 پای خورگاه او بر ماه بین
 ملک و آرد سر خاک ویرین
 دید بر بند میر بر سید
 همچو تیز از کشتی رانده شد
 و از طوفان چرخ زور و شمشیر
 ماند خورشید از طوفان چرخ
 و از کشتی

و از کشتی مطهر بر کشتی
 برای ق خورشید از نیم دید
 شمع با طراوت بعد از فاش
 روزگار م تیره و رفته و بار
 با لاله از م جویم از جهل و ریاض
 دید که در سر بر سر و بار
 فح و طهر بر سر زشتی
 آب و اسباب و زرم برداشتند
 با نر از لاله و جود کشته کم
 سفره خاله و بار و بار
 چند باید جویم و کج غم
 چند باید جویم و در دشت
 چند باید منت این خاک
 آسان زور کشتی بر انتقام
 رنگش از رخ را پیر بر سر
 که صفای زهر و دانه و زشتی
 صد هزار لعن بر آتش خاک
 آن کس که جویم و آینه زشتی
 تخته شد یک بار و کج غم
 فضا از بهر م و آینه زشتی
 در حص و جود م کج غم
 خورشید از لاله و ختم و ملک قم
 نایب از این کشتی کج غم
 لب فرو بندم از لاله و غم
 این کس که کشته باشد و دشت
 از بر سر و دانه و کج غم

رحمت کن ای پادشاه بر منم
که رو باشد در در خدمت رستم
ای پادشاه بدم از باز کن
صلح با من خشم مرا بر گردان
دوست من ای پادشاه است شک
رحمت کن ای پادشاه بر منم
که در این زندان به بر منم
گفتمت ولله اعلم بالاثواب
از ما بزرگوار و با زور بزم
مدحت شاه خفق فر گنم
گوشتها بر چین و بر پا چین زدم
هر فردا گوشه چشم بنان
از نیش لال شد شبر اجم
قبه جاش بر فرق ماه بار
بار

بارب این شد با خرم روکار
تخت او پانده با دو بخت بار
آرزو این شد که چنین باید بود
نه چو آتش زوبان شکست مار گیر
سرشار شده این دست در بار
از لطف مشرک شکر معمر بار
آرزو این شد که چنین باید بود
نه چو آتش زوبان شکست مار گیر
تا به این هفت کمر زنده بود
تا به آتش زوبان شکست مار گیر
روز او خیزد و چرخ روز بار
شام عیشش تا به خیزد روز بار
که به هم از در شرف نماند
زین سبب روح تفریق
پایه لبش در کشتن این زندان
ب با نقاب زبیر زبیر نهان
جنب با چید طار که است
هر باره ملک که صورت کوه زندان
پادشاه بدست شد به مال کشید
هر باره ملک که صورت کوه زندان
کلاه قرین از زبال که بود صفا
ب زین سبب روح تفریق
ید که باز از نو خیزد و خیزد بار
جوانان تمنی بوقت عارفان

سعد جانم به جهان زان شب
 بر بستن لب غم قد شمر
 خرم نشو ای کزین روز
 اندر نجات بد من سر گذر

سعد جانم به پارس نیست
 سر بخت در بر سر او گذر
 با این همه موثر ستم آید چرا
 از ملک در خواب با چشم است

سعد جانم در دفتر قمر است
 پاک از صیحب به جهان دافه است
 از چشم سبزه او بشنید این
 خوش شد نامم بر گردن است

از جگر من زان شب زنده شد
 مرد جستن ازین کسیر است غم
 شمشیر ازین کشتن بقیه کس
 دست خود را بر سر من نامر داغ
 از غم که در ایام آنچه بهیچ چشم
 زنده که کرد من را بر این سر داغ
 از صفای این بخت کمر این کمر
 پاک شد زنده بخت در وصفه غم از غم
 بر دل

بر دین من نشیند ز بس جانم
 در این ناکسرت زنده من غم
 رفته کرد من نظم و معنی
 نظم بویچ و شمع و کفن و دیوان غم
 چرخ خاله من ازین کمر
 رفتم زینجا ز منیر جانب طهر است غم
 از غم با دست فلک و شمع
 مانده از این غم رقت بگر دست غم
 از غم که در سر من زور کین
 رقت بهای و آور دین بهمان غم
 خانه من و زنده شد منیر
 رقت آینه چرخ در غم غم
 خیر که در میان خانه
 زین پس بهمان غم زنده من غم
 زانکه در دینت خبر بهر
 خواستن زین خانه قد و چرخ غم
 هر دینت غم و چرخ
 بر دین من غم و داور فرمان غم
 هر دینت غم و غم
 نام بر دین من غم و غم غم
 و شمشیر در دینت
 رویداد کسیر غم و غم غم
 شیشه که در دینت
 از غم که در دینت غم و غم غم
 از غم که در دینت
 دیدن شیشه غم و غم غم

خاوه شمشیر شگفته بر دم از در او
نام ناز بر در کلاه خور و زنجیر غلط
ناظر و سبز باغ نمیدانید برفت
آب بخور و اجازت مرغ و باغ غلط

همه در زیر
در شمشیر از تو خمر خور و زنجیر
باید با اینک و زنجیر غلط

در بر در شمشیر و قاضی و اده و زنجیر
در مطلق اگر بران اده و زنجیر
نیکو است نجیب که بر خور و زنجیر
او زنجیر و زنجیر و زنجیر
در زنجیر و زنجیر و زنجیر
او زنجیر و زنجیر و زنجیر
با زنجیر و زنجیر و زنجیر
او زنجیر و زنجیر و زنجیر
نجات که زنجیر و زنجیر و زنجیر
مطامع شمشیر و زنجیر و زنجیر

و زنجیر و زنجیر و زنجیر
و زنجیر و زنجیر و زنجیر

و زنجیر

بها و زنجیر و زنجیر و زنجیر
بنا با اده و زنجیر و زنجیر
مقیم سبک و زنجیر و زنجیر
خفیه سبک و زنجیر و زنجیر

نام سبک و زنجیر و زنجیر
سر اب و زنجیر و زنجیر
سبک و زنجیر و زنجیر
سبک و زنجیر و زنجیر

سبک و زنجیر و زنجیر
سبک و زنجیر و زنجیر
سبک و زنجیر و زنجیر
سبک و زنجیر و زنجیر

سبک و زنجیر و زنجیر
سبک و زنجیر و زنجیر

بر قدر و زنجیر و زنجیر
خفیه و زنجیر و زنجیر
سبک و زنجیر و زنجیر
سبک و زنجیر و زنجیر

شده فکرت از ننگ فکرت در نظام ملک
از خط اندیشه بوق و شیشه رشع بسفند
در قلم و خط در ساق و قلم باید کشید
نقشه بر کشید زنده رشع بسفند
نام نام من از زبانها که نشو از کلام
که بیاید را به انگور رشع بسفند
از عدالت و بر باد شد و بلا بدخیر
بر رحمت خیمه سحر رشع بسفند
تا بقدر افکار و جبر سر فدا و قرب
از صد افکار سحر رشع بسفند
نشد سر سر و زنده خط و خط
بر غم غم بارید بر رشع بسفند
سین سده و سینه غل و سینه رشع
که این بر ملک و ملت و به رشع
نور سده و کانی گشت انبار به رشع
در و نور گشت او رشع بسفند
بر رشه و ننگ و ننگ و ننگ و ننگ
چنان از ضعف ناز و رشع بسفند
چشم شیرین بخند اندیشه رشع
نار و انزله چشمه رشع بسفند
اشهر طالع و جبر و جبر و جبر
که کشند این سر سر رشع بسفند
شعبان و جبر و جبر و جبر
نقد و بر رشع رشع بسفند
و قمر

وقت از آمد بر کوثر جان و جان
شاف کرد و زنده رشع بسفند
وقت از آمد و فوج و فوج و فوج
از قدرت اندیشه رشع بسفند
نقد کاثر سر شد بر زم گشت
که نشو همه و جبر رشع بسفند
وقت از شد خطه خطه و خطه
که کرد آب و سحر رشع بسفند
بیت بر بر کبیل آورد دست
که رسد دیگر به رشع بسفند
وقت از آمد به لایق و لایق و لایق
از غف بر رشع رشع بسفند
بر ملک و بر وزارت و بر رشع
که بر رشع رشع رشع بسفند
وقت از آمد به بار از رشع رشع
که رشع رشع رشع رشع
یک سر و رشع رشع رشع
لا به سر و رشع رشع رشع
که رشع رشع رشع رشع
شده رشع رشع رشع رشع
نقد رشع رشع رشع رشع
طالع رشع رشع رشع رشع
یک سر و رشع رشع رشع

کوه بسرویدم داشت عظیم
 از بوم پر طرب گشت لنگ
 بر سر الوه لهرم کشید
 بر در بالونه لهر سر کرد
 هوا داشتند بر کردیم
 بر طفره چشمه چو چشم روان
 سبز آلوده اشتر از نود
 شتر ز کسر ز سرم برده خواب
 چرخه فشر ز بارو بین
 شخ کوز شتر ز سر بر شکاف
 داشت خط کوشه دامان او
 در کمر شتر ز کمر افتاده بر شتر
 نقش سرم آهر بشتر از کمرش
 غله از خر فخر در شینه کاند
 کوه بسرویدم داشت عظیم
 از بوم پر طرب گشت لنگ
 بر سر الوه لهرم کشید
 بر در بالونه لهر سر کرد
 هوا داشتند بر کردیم
 بر طفره چشمه چو چشم روان
 سبز آلوده اشتر از نود
 شتر ز کسر ز سرم برده خواب
 چرخه فشر ز بارو بین
 شخ کوز شتر ز سر بر شکاف
 داشت خط کوشه دامان او
 در کمر شتر ز کمر افتاده بر شتر
 نقش سرم آهر بشتر از کمرش
 غله از خر فخر در شینه کاند

موه سر سنگ چو پست چنگ
 از خر هر سنگ بقصد ببار
 دانش از دود در جبهه سب
 ناک در از خاک چو دریم ناک
 سده مصر دریا سینه
 غار دشت مد سنگ ختن
 عکس و سبیل و شتر کرک
 در دلا و صبر و خاشاک
 بنزه اشتر از خر نو ببار
 بر قر نقد زده آتش بچین
 کاه به سحر و بیا کشد
 کاه چو شتر ز ناید به خر
 معبد ز دشت شاه دانشتر
 حرمه چو سب ز بالا شتر سنگ
 سر نقد در دشت مد ببار
 چهره خاشاکه شتر نو
 چرخه خاشاکه ببار
 بر دشت مد و کله ببار
 کشته پا زهره بکشت
 دانش از دود در جبهه سب
 چرخه سبزه رخسار ببار
 دوده ز کسر شتر آفرین
 کاه بن چادر تر کشد
 کاه ز کافر کشد پروین
 معبد ز دشت شاه دانشتر
 حرمه چو سب ز بالا شتر سنگ
 سر نقد در دشت مد ببار
 چهره خاشاکه شتر نو
 چرخه خاشاکه ببار
 بر دشت مد و کله ببار
 کشته پا زهره بکشت
 دانش از دود در جبهه سب
 چرخه سبزه رخسار ببار
 دوده ز کسر شتر آفرین
 کاه بن چادر تر کشد
 کاه ز کافر کشد پروین
 معبد ز دشت شاه دانشتر

در بنات همه بر فلک
 هر دو در بسته مال ملک
 قند در افک بچشم بنات
 در پس محبت آینه کشته بنات
 حیف چنین خطه زمران محار
 کشته نصیب چه کور و کچک
 حیف چنین خطه غنچه سرشت
 کشته نصیب چه محصل و شت
 حیف چنین ملک که مرعوب نیست
 هست عود سر که در لایب نیست
 از سپه آواز شیشه کا مکار
 قفسه با آواز کف در کف
 سبزه شده از سره تو کم مباد
 بر سر چرخ آینه ات غم مباد
 نام تو نفس اله و نیز پرواز
 قفسه ات از نفس بی خفته است
 از کرم کرم تنور همه
 در دشت بافته زار همه
 آنچه شنیدم ز همه برتر
 برتر از این است که بالا تر
 از تو شاه ملک ملک رو سفید
 کام رو از تو بسر نایب
 از سر خطه تو بگردن زدن
 خدیجه تو به چون زدن
 چیزی تو کس نیست بیا زین زمین
 غم بر و زمر و چنین از چنین
 مایه

نام زار این سر هر دو قمرات
 هر که به نعیم نشد کافرات
 کار که از انوار تو این ملک
 به کرم از کرم آل طر
 بکن از آن کلان باغ صفا
 باز رسیده منکر و فنا
 به ششم یکه کس به ملک زار
 کثر به شر رحمت و اوار
 کریمه انشراح در رحمت کشاکش
 رحمت حق با برات خوشنما
 ساقه زلفت و سره جام واد
 کار مرا عاقبت انجام واد
 کوهر فخر سبزه مغان شد
 از کثر فضل به عراج شد
 ملک رخ با شمشیر اله کرد
 لب به شربت زاده بن خاله کرد
 آنچه مرا به زبرک سف
 کرد و مهاب و برون شد زور
 کر نشد راه نارس هم
 کس نشد بر طرب از بهم
 حیف چنین چه هر که در شام
 فیتش از شعله کیم چه اس
 کار که از دگر از ملک زار
 ناصرا و ناصر منصور باد
 آینه سعادت شد ز ملک شتر
 قدر چهار زده شد از ملک شتر

چنان خوشتر است با لک و نه در عهد
 چنان خوشتر است با لک نه در عهد
 ترا سرود و نواز مراد را بنه کشد
 مراد در دو گوشت لک نه کشد
 ترا سرود و نواز مراد را بنه کشد
 مراد در دو گوشت لک نه کشد
 مدام شام تو در عشر و پنج تو فرو
 حرف بزم تو خوش شد مدام با

مدام با لک است مدام خوشتر است

هماره با لک است تو به کسی

جواب کشش در کز شیر کز کند در
 بر استایه با لک نه در
 بگو آیتان ز شیر و نایان بر لب
 بگو از بر نایان با و سیم بر لب
 در آن جهان با کز حال خبر پرسد
 بگو چه بر سر از احوال یار خبر
 ز من بگو بچه ای نیک در غایت
 مراد است بغیر از شمع ختم مکر
 هر چه بزم زان سنگ هر دیار است
 هم میسیرم کوه مار در بر
 مراد است از انور و زکار آخرت
 عدم ناله و نواز و رسم نو در کر
 ز ملک امدام و بیت غرقه ختم
 هر اندرونه سکوب غرقه لب مکر

چنان خوشتر است با لک نه در عهد
 چنان خوشتر است با لک نه در عهد
 ترا سرود و نواز مراد را بنه کشد
 مراد در دو گوشت لک نه کشد
 ترا سرود و نواز مراد را بنه کشد
 مراد در دو گوشت لک نه کشد
 مدام شام تو در عشر و پنج تو فرو
 حرف بزم تو خوش شد مدام با

کسم به نیم جو سر نفخه و جهان

کجاست آنکه خرد به شمع و شمع

خیز از غم پرور آه و بیکار
 در کوه بر بار رسد در شمع
 سحران طبیعت و در سحر
 در سحر شین بر سحر سحر
 در دیر معان بختین سحر
 در سحر سحر بختین سحر
 آب یکر کسیر بر خوشن آب
 از کز تر سحر بختین آب
 در زلف قمر آینه از حوادث با
 در پار خرم و صحت با کس و سحر
 از رخ و چرخ و دیده و سحر
 کوه و رخ و چرخ و دیده و سحر
 کوه و رخ و چرخ و دیده و سحر

روایه شست و دوازده طبع برکش
 از تو سنج و کلاه بر سر نشین
 در سینه و حدیب با پریشان دم
 اکنون خرد و در زنی در آتش نادان
 ز این غیر نفس اماره بر سر نه کر زبان
 در کمر صف و حیات بیک زمان بگذر
 که غیر جان و غیر عفت و قناعت
 که هر سعادتی بود از این غیر زان
 در دوازه منور و در بند قفس
 از آه سحر که برین دغالت بر کن
 خراب نشور رسوا در دوازه رندان
 زنجیر بر این کس خفته است خم دیدار
 در کج طعنه نه هر ده چه میویش
 بر خیز و بسوزن آینه خشان
 چشم انداز

چشم انداز که زنت در پرتو رخ دور
 که باز بخواند شکر شکر خرد و خوشتر
 قصه و کلام و سخن نه در هر روز
 که کام جهان جویش که مرز و غیر
 که عزیز جان ظاهر در ملک مستحق
 در دوازه منور و در بند قفس
 در شیشه مراد از در کش پر و خور و لغت
 اوضاع سنج و کلاه بر سر نه کر زبان
 از عالم بالا که روز و آلا که
 در معراج این الله آن والا
 در سجده و سحر و زلف و عطر
 از شکر و آلا که در وصف ائمه
 زان کشت ایات که زان کان که

بر ستم لاله به با لاله زو آسان
 صدا و حدایت و پرست و چندان
 با غم و حنیت و در و کلین کلین
 بر در که و آلا که در و رفته رفته
 در خاک در و آلا که در و رفته
 چشم و چشمت و بر سر نه کر زبان
 از ملک سنج و خیر و جود و جود
 پرست و آهسته بر کور و شاد و جوان
 از سید ملا که در حیات کران
 هم حجب صلیا به شرف بعد بر کن
 عالم و بر سر نه کر زبان
 نوح خشم و آلا که در و جود و جود
 نوح سرج شرافت که در شرف و جود

نور بر سر سخی گفتند که در کفر
 شد تا اینکه با شکر سیر در نور باز شد
 در بر محاسن از دانه خراسان
 از گفته خبر که چرخ ز بهر کویان شد
 شمشیر و عا بر کشتن منبر سخا
 در کشتن خفا و چرخ نام از پناه
 فصل دوم
 بود غفلت کنون نوبت در بهار زود
 سوسن و بوی بر سوسن و شسته آب از دود
 خسرو و کبریا تحت شد میکه بخت شد
 مرد بهر دخت شد تیر تیر چار زود
 میخ سحر شد از خوف فاقه کوه بخت
 شاه صبح میز بهر دانه به چار زود
 که از دود سحر مفسر شد زود
 دفر زهد و خیر و شکر بود بهر چار زود
 باغ از خر و دین چنین بخت از دین
 از دود و لاله و سوسن و دانه بهر چار زود
 فال رخ میز از طرب بهر زنا سر زود
 از اثر خارش خیمه لاله لاله زود
 شمع و کوفه باز شد از ساره بار شد
 عکاس شد بخت کوب حار زود
 لاله کنان لاله بین لاله بیک با دین
 دانه و شکر ز آله بین طعن بهر چار زود
 ورق بهر سحر و کوفت زهر خادر
 شمشیر و کوفت زهر خادر
 فصل دوم

مأمورانه شد زب از اثر نسیم شب
 مامورانه شد زب از اثر نسیم شب
 طره سبزه از دانه کشتن بر شربت با
 طره سبزه از دانه کشتن بر شربت با
 ساسان شد کشت زهر و در بهار شد
 ساسان شد کشت زهر و در بهار شد
 سرور و زهر و دود و کشتن با نسیم
 سرور و زهر و دود و کشتن با نسیم
 ابرو نسیم بر زهر خیمه لاله نسیم شد
 ابرو نسیم بر زهر خیمه لاله نسیم شد
 مطرب بهین از شفق عود کوفت شد
 مطرب بهین از شفق عود کوفت شد
 شاه شهنشاه بهر دانه بهر چار زود
 شاه شهنشاه بهر دانه بهر چار زود
 وارث تخت مظهر مشرق کوفت شد
 وارث تخت مظهر مشرق کوفت شد
 حیدر با شرب خمر و حیدر زلف
 حیدر با شرب خمر و حیدر زلف
 آنکه زین مهتر مشرق شرف یافت
 آنکه زین مهتر مشرق شرف یافت
 فصل دوم
 آنکه بهر کوب کوفت عادت شد
 آنکه بهر کوب کوفت عادت شد
 بر سر کوب کوفت کوفت کوفت شد
 بر سر کوب کوفت کوفت کوفت شد
 باز بهر کوب کوفت و تان شربت
 باز بهر کوب کوفت و تان شربت
 روز نور و زهر و دود و زهر کوفت شد
 روز نور و زهر و دود و زهر کوفت شد

پارو در دیر در باران باران و باران
وقت آنست که شکوفه شکوفه طوقه
وقت آنست که در کالاهای خوشتر
وقت آنست که درین طایفه ریح
وقت آنست که طغیان جری میبرد
وقت آنست که فغانی میبارند
وقت آنست که در دهر از چیده
خبر افق نشسته بر از انزوی
وقت آنست که از مقدمه کجین
در خشت اندر جوش این بزم
صاحب تیغ و سر و ایام و جود
خسرو کون و مکان مهر و افق
ارشنده ملک جا کرد و افق کبر
خرد تیغ بیتی نموده و خرد
ز کسرش به حال خوش چشک زین
همی مکرده و دوزخ زنده بر کرد
برده بر دارد و به خواهر شوهر با هم
بر سر کوه که اندوه دم در بر زن
کر سرو و باد و باران و سر سسین
نشته یا پر کشته از خانه خیمه درون
بسته زه بر از خانه شک خفتن
خیزد از جسد و قهر و غم و غم
بر سر تخت صحرای شمشاد زخم
فاصلت عدل و عدل و عدل حسن
خوار زبانه او در شرف دار و الم
بچه بر دارد از شوق بسوزیم کفن
چو بچه

بر لبه بحر و بر از خشت برار
رخسار هست بجهان بر سر این جهان
تیغ ابر و بنامه جهان کرد و شد
خوار از صحت نقد روانه بر کف
چهره بنامه چهره پر شده خورشید
تیغ بر افروزه نامه شوهر چشمت
صبر تا چند ایام به شتر از دل
قوم و سر بطواف هر چکان تذکر
خیزد از بطن رایت و عدل
حاکم و پاک کنیز از آب و تیغ
صبر تا چند و کار و دارش و ستار
جود و چشم بر لبست چهره و چهر
از ابر و عجب از فخر و تیغ میکش
در جهان بیایند و کرد و بخت
اب رحمت بخت بر سر این جهان
دست و بار و بخت تا بر بیایند
جمع از از شرف و شرف برین
دید و بخت و شوهر دیده عالم روشن
قد بر افروزه ناسرو کشت پیر و هم
صبر تا چند ایام به شتر از دل
خفتن و سر بخت و سر بخت
کز از دل نام نوشته مهر و عدل
در بر از فتنه جهان کشته و دامن
صبر تا چند و کار و دارش و ستار
جود و دست فر از این چو از نرد
وقت تیغ است و تیغ کمرش و تیغ

خبر و از چهره عالم بر این نیکو
در تو سر زنگ زوار همه سرو و عن
وام نه پاک بر این خاک کز این پاک
کو هر فیض خدا سر نشود در مکن
در این جهان لب شیرین بکشاید به بند زان
مراد و در این عالم
از زار نیکت مدد از رخ
بهار آمد و گلزار باغ بهار شد
پدر آف حور و در نیک طوفان شد
بر از لعل ربیعین جو بریم کشت
چیز ز عکس شقایق چه قصه خوان شد
در بهر سبب کین و باغ نیک کین کشت
از سبب ابر بهار و غنچه خندان شد
زمین جو بکند خضر از سبزه کشت
هزار زهره بکشد و سید و نباتان شد
اگر نه معجزه زار و کشت بهر چهره
هزار آفرین بر این در و فر و نباتان شد
همه تو کو سر و روان بر نباتان کشت
بیخ آمد و در باغ بوستانان شد
هزار چشمه جو چیدان روان کشت
بکشت آنکه عجبی را آب حیدان شد
چیز چه خلق از صوره شقایق کشت
و مرغ چو بت از ماهه و آکان شد
ز صوره رخ سافر و عکس عمر
بکشد با و کین نیکو کشتان شد
پایان

بخت در دیده بهر خجالت رخسار
در در و دست بهار نشد زخم کردایه
در هر و زینست
نشد و دار قافه نالداده
بهر سر و بهر کشته
بند اول
آرزو مند بود و به در خجالت
بهر جسم با نفس و آفاق
دیدم از هر کس لطف و عاف
دیر کشتن نام ناکشید
به سپیدم ز مرصه تا چاق
بهر کردم ز مرصه کبر و عطر
کو نه بخار و کس عطر
زلف محرابین بسیر کاوم
که یکایک و کاه در فاف
هر که راستک جو من به بان
بخت خم شد جو پیکر جفا
منه آن شاعر که شد ملا
کرده و بهر خطه با اولاف
ببین آفرین که در سخم
منت یک غنچه در او اوقات
چیز کف در خردم نون شد
هر که بهر مراد غنی و ثمان
با وزیر خورشید و کار
کز خربو قصه سنخ
شاید در دولت بخشش
اولین عهد بهت و منیناف

بهر عهد هر دو پایه ر به عهد خرم بود قول او داشت
 آنچه دیدم از وسط جفت آنچه دیدم از دهنم قران
 از سبب کز من با تنم بر ریش که ترس صفه کرده لغاف
 اگر شافت با من کسر زشت ای که منتر بکسر کشید طاف
 بهار با گفت مر ایشا سر ای که که فرق از سر لاف
 حیف و مصروف شست فای که برم نام تو در این اوقات
 لیکن از بهر عیبت و کرات سر کرده ام چه شید براف
 با شرف بعد از بن چه پیش آید ای که در بر به هم استفاق
 من بر اینم که از این سپهر که نشد غم از این است بهر استفاق
 که در اسنک غم بینه زور غم محو کردت تو که هم ساق
 و عهد تا دایم نداد رسم بعد از داده ام به طاف
 ای که از مرده تا کنون در در و ای که بر نه تا کنون شفاف
 هر که از اینم از صغیر و کبیر بر زوال و فانی و مشاف

خجسته که که چه به کسر تا بداند جود حسن عواف
 که نه که کسر ز من بر سر تا که یلم که کیت آخر و فواف
 به سنده و به خشت تو کیت لب خوار ملکت همدان
 شتر رفتن بهر بهی نه دیدم از کت ره چانه
 پرده برده اشتم ز دور جیا در کت ده زکاف کاش نه
 بهر میانی نه بر دم از سر شتر ریخته طلع با سر جانه
 با قلم داد یک به جاب جند که از دور و شن است خم خانه
 نه به جابم وزیر شاه شاع که قلا ده در بهر شیدانه
 خشم فقر بجای آب بخورد از میان حبه نه رندان
 ای که بعد از توت همدان فدیه بالدون و ماره طهانه
 دار برادر بر زلف و دار که بلاش نرسید حضانه
 اینها با که بهر بهر فته که از دایم بهر تن خانه

کشم از خوشه سحر مریخ
 جبه زود ز چوب جودانه
 جبه بنیخ که جبه سارنگ
 جبه چرا دل در شریکانه
 از سر قریه بر وزیر وزیر
 آینه که سر سید رقیب نه
 خوشتر ناث بجه به بزم ایام
 کاسه این رنگ ویدانه
 اهل دفتر قلم ز دست نهند
 سر او بکمره مستانه
 جامه باشم ز ناز و حب
 بر تن زده و در رخانه
 هیچ که گشت ان مرد و
 از خدا و رسول بیکانه
 سنده به خنک ترکان
 لب به ملک همداک
 خلق در سوز و درد و سوز
 از زلف و سرو از خرام و حرام
 که قلم و رسید و ستود
 که به ستود و به در حرام
 دیده پوشیده از رخ آفرینم
 که با قلمش آفر و در حرام
 آنکه خانه جبه در راهت
 و آنکه نشیند به سر از اسلام
 نام نیش

نام نشیند یک ره او از ننگ
 راه سپرده یک ره از اسلام
 از خشک و ممک به بر
 از عسل شمه و چهره از با دام
 از لثامت چو اشعر طالع
 در شامت چو یوسف حجام
 غایب پر از ملک فتنه
 سایه خب منار خطه شام
 آفت به بر با حسن حجاز
 کفش و ز شریف بیت حرام
 آنکه صد افشش به پیرام
 هر یک کاه و تمام ایام
 آنکه در قوره کیش قر کاه
 زین سبب با قران در حرام
 هر که بنفشه را و خواسته
 از خداوند در حق و قیام
 آنکه از احمق و نادان
 مرند از حدل و از حرام
 و آنرا آتش احمق از کله ایست
 و آنرا آن نطفه از کله ایست
 بشو به از شراد او از من
 تا بگویم که چیست او و نام
 سنده به خنک ترکان
 لب به ملک همداک
 چه دم

ارس فر ز سقده الونه وار نو نیت لبته در پند
 رقر آسحه کشت خا طر عشق کو شمشاد تهر ناز و چرند
 از پیر ریدن ارس و هدا سبتر از با رخسار خجسته
 باقه این از نو بگر بری که نثر سبک خست چنه
 این ز عدل منجی و ابر پیش که بجا و هشت شکر وقت
 در چه رو گفته مرا تو سقده وز چه رو خوانده ارس را تو چنه
 منم آنرا لانه شاعر که ز جو زود بگر بر خط و خجسته
 پیش قدم چه کرم شب ناله چشم بنا بر آفتاب بند
 وقت این شد که از پیر حث بر کشم شیر احوال از بند
 مورت ملا دهم بهی به نایزاید زنده چه ز فتنه
 بار خدا تو نوبه و شر کشم بگذر موز و زن و لبته
 کفر ستر بنور سر کاسم نکسم همه و شکم چیده نه
 بدایم سترم سر ایم که منم غرقه کار هشت زارند
 با یقین

با یقین آنرا که کیم که من از صاحب سرا سر سینه
 بکت آنرا حنی میان بالا که لبه شده قابل زنده
 سده و پنجاه و یک ز کون
 بنده لبه و حرکت صند بنم

ارس ز پیر که لبه و فادر با و در ناف و در و پیر ارس
 شمشاد کخ مهر ز غنچه سنده و بار سنگی و کاسه
 حث اندر دولت نامه نامه ناشنی بخت که کاسه
 از جفا سر تو هر کدا بنم خنجر از نو وید با جاسه
 هر که دیده و نلادت پارت پلا در و زیار پیر ارس
 هر طرف بگذر ز ز تو شون هر کجا بگذر ز ز تو حواسه
 پیچ از خنده او خواص خدا که ز تو جسته اند پیر ارس
 رحم اندر دولت چه در فریم سمیت اندر میان با جاسه
 چه بر از دانه نیر سنگی ارس بگذر ز کعبه و حواسه

بهر کافور و زعفران کثیر
نفس که کثیر به عطرهاست
باشم آرزو که تا بینم
که نشینی در کان سست
مایه اصل تو است پیرایه
با به فرغ تو است
شک حلاج میری بفاش
ای که پوشیده رخت طراست
از خشر اندم که بخت بدو
بر سر تو نشسته صد قارست
ای نه ادر دهنه از درویش
بر سر لغت از سر بارست
سند به خشک تو رنگ
لبه خوار ملک اهدان

دفر بر لب بخواب
حیف ازین لقمه ناکه نشسته
ای که کثیر ز کینه تخم جف
باش و آفت که این سفر چیده
یاد دار که در و نور خنجر
همچو یک تابع غنیمت
باجه صحرای سریشم بده
طبع یکنان بتو نه چسبیده
در و نوبت کینه کو در کفر
عقب بر کینه کو تو ریده
یمنه

نیت کس از تو این سخن پرسند
که زنجی بگو چه بد و بدست
از پیر عشق یک روز بهشت
ظلم بر این جوان پسندیده
حق فانی است چه خشر و خشر
حق یا مردوت عجب ریده
یکنان از شعله تو بار نخورد
مگر اینک دریده زن پسندیده
روز شب همچو خسته حلاج
رو بر مهان ندیده لرزیده
ای که هر شب بجز الجاه رونود
بشت و ادر و پشت خوابیده
ای که هرگز به پیشرفت تو نت
نه لغو دید و نه کوزیده
از پیر رخنه بند فانت
ترک واکه داد را کجاییده
ای که بر در مهر و دفر خویش
این نه مهر و دفر نکاییده
سند به خشک تو رنگ
لبه خوار ملک اهدان

میرزا با قدر قراره ناس
فضیله صبح خروده نرس
از نه جبار تو بر در اهدان
در نالوت بخور در بر ناس

ایکه اندر و نذریت بر در زنگ از چهره ابو العباس
 ایکه برده زباله ابی سر و یکم خرده اراده ناسر
 ایکه در پیشگاه ریت بروی چینه از پیش سینه پیا سر
 هر دلی لاکه غنیم از ستمت کاه بر خنجر و کاه در آس
 نکه از سر بر نده تا موزه نکه از سر برده تا کربا سر
 تو چه تخم که در حوالی تو مرگ و دقت از انی سر
 طاس زیت لایحه دانند چه نویسر به طرف قرط سر
 از نوشته تیره صیبا رو اف از نوشته صیبا به پاسر
 ایکه در کوه سار خا تو نت رسته هر سو بهشت نه ریواسر
 ایکه اندر حرم سر از تو نیت سخن از حیض و گفتگو زلفا سر
 تو چه قانوره در دار و شک از و جو تو کاله کنا سر
 بدو انت بس فرورفته قلم ترک و مکر و جاسر
 ایکه از تو دلی یافت سر و وایه از تو غم یافت اسر
 ای که بر تو

ایکه بر کرد ز سندر تو کیر شد ستمه خایه کشت قطا سر
 عمر من کز وفا کشت به جنم از برابر تو صه هزار اسر
 کز غم کز سر جانت مرا ه نیت در دست بهم نیت جاسر
 در نه مر بخت بسنگ بزرگ در نه مر بخت به کاه و خاسر
 ایکه در بخت تو گرفته مرگ از سرش م تا سحر دواسر
 از قیاس ریت پنجم بر دین پیر کشتن تا بد بختا سر
 سنده به خشت تو کون لب لبو تا رطوبت ابدان

اگر کسر آسمان اساک در جبهه بار مرکز خاک
 از خنجر و خنجر سبب بیان خنجر کنا روض ابوان
 از سینه زمین گذار در تا خاله کسر نطفه کمر تا
 کربا به ات او فدا بر خاک دیگر خنجر خنجر تر پاک
 از عقده ک بر برده شت پیوسته خنجر و دلف شت

از فضل زبانه و شیر و شیر
 قاروره تولد با رشت
 از بخت معده طوایف
 باطل کنج جیره و طایف
 از خورده چو آب خرم مردم
 سولخ کنج جوال کندم
 از باقر کعبه تخلص
 قاروره مبرز نشخص
 که با بخت بوزن سنجند
 بالله در بخت نولست فرزند
 از سنده سایه خشک تبریز
 شب پرچم سراو و بلز
 تبریز کی و این چنین حید
 این نمک که آورم به تبریز
 تبریز کی با آن رافت
 از دور ریز و چنین گفت
 تبریز کی و این چنین چرخ
 بخت فرق نکرده از بخت
 بر بخت تو گرفتم کتم نیز
 آرنده مداد خشن تبریز
 از بخت تو بجا به ناسر
 مشتاق لغات کنت کنا سر
 در مغز و صدر ترسید باف
 کاند رسبت هزار اجاف
 از باشندن لایحه مایه شد
 بی غف و عالم ز ر
 کوکند

از فضل زبانه و شیر و شیر
 قاروره تولد با رشت
 از بخت معده طوایف
 باطل کنج جیره و طایف
 از خورده چو آب خرم مردم
 سولخ کنج جوال کندم
 از باقر کعبه تخلص
 قاروره مبرز نشخص
 که با بخت بوزن سنجند
 بالله در بخت نولست فرزند
 از سنده سایه خشک تبریز
 شب پرچم سراو و بلز
 تبریز کی و این چنین حید
 این نمک که آورم به تبریز
 تبریز کی با آن رافت
 از دور ریز و چنین گفت
 تبریز کی و این چنین چرخ
 بخت فرق نکرده از بخت
 بر بخت تو گرفتم کتم نیز
 آرنده مداد خشن تبریز
 از بخت تو بجا به ناسر
 مشتاق لغات کنت کنا سر
 در مغز و صدر ترسید باف
 کاند رسبت هزار اجاف
 از باشندن لایحه مایه شد
 بی غف و عالم ز ر
 کوکند



۱۳۶۵

اینگذاریه مال
 عدای محمان و له صدق
 لوزنایه جمعه
 ایلر لوله نه تا بنامیده
 نه تمام غلط بماندیده
 از اینک و حسن نشانه
 و در جمعه خوش حدیثی
 صد بل بنیمه با انک
 یله روز بنیمه صدک



اینگذاریه کار
 مهتر عدای
 دل صدق لوزنایه
 محج